

کنج ضرور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۸۳-۱

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۸ مهر ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۸۳

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۸۳		
الناز خدایاری از آلمان	شبم اسدپور از شهریار	مهردخت از چالوس
الهام فرزامنیا از اصفهان	عارف صیفوری از اصفهان	مریم زندی از قزوین
پارمیس عابسی از یزد	فاطمه زندی از قزوین	یلدا مهدوی از تهران
پریسا حسن‌زاده از تبریز	فرشاد کوهی از خوزستان	بهرام زارعیپور از کرج
حسام موسوی از مازندران*	فهیمه فدائی از تهران	
رویا اکبری از تهران	کمال محمودی از سندج	
رها موسوی از مازندران	لاله رمضانی از اصفهان	
ریحانه شریفی از تهران	لیلی حسینیقلی‌زاده از تبریز	
زهرا عالی از تهران	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	
شاپرک همتی از شیراز	مهران لطفی از کرج	

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای علی‌رضا از تهران با سخنان آقای شهبازی	۵
۲	آقای اصلان از کالیفرنیا با سخنان آقای شهبازی	۸
۳	آقای رضا با سخنان آقای شهبازی	۱۲
۴	آقای علی‌رضا از لرستان با سخنان آقای شهبازی	۱۵
۵	خانم شب‌بو از تهران سخنان آقای شهبازی	۱۷
۶	خانم مریم از خوزستان با سخنان آقای شهبازی	۲۰
۷	خانم حرمت و آقای میثم رحمتی و آقای آراد از سیرجان با سخنان آقای شهبازی	۲۶
۸	آقای حیدر از کرمانشاه با سخنان آقای شهبازی	۳۴
۹	آقای علی از بندرعباس با سخنان آقای شهبازی	۳۸
۱۰	خانم پرستو و دخترشان خانم سارا از کردستان با سخنان آقای شهبازی	۳۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۴۵
۱۱	خانم نگار و آقای مصطفی از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی	۴۶
۱۲	آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۵۵
۱۳	خانم پروین از استان مرکزی	۵۹
۱۴	خانم لیلا از استرالیا	۶۷
۱۵	آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی	۷۰
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۷۴
۱۶	آقای حسام از مازندران با سخنان آقای شهبازی	۷۵
۱۷	خانم فرخنده از نجف آباد	۷۸
۱۸	خانم سعیده از کانادا	۸۰



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱۹	خانم یلدا از تهران	۸۴
۲۰	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان	۸۶
۲۱	آقای حسن از هرمزگان	۹۰
۲۲	خانم پریسا از کانادا	۹۱
۲۳	خانم سرور از گلستان با سخنان آقای شهبازی	۹۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۱۰۲
۲۴	آقای تقی از اسلامشهر با سخنان آقای شهبازی	۱۰۳
۲۵	خانم بیننده از هرمزگان	۱۰۵
۲۶	خانم مهسا از لاهیجان	۱۰۷
۲۷	خانم مریم از تهران	۱۱۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	۱۱۴



۱- آقای علی‌رضا از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی‌رضا]

آقای علی‌رضا: والله خواستم بگویم چیزهایی که در این مدت یاد گرفتیم این است که، یک کم هول شدم.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید خواهش می‌کنم.

آقای علی‌رضا: در مورد صبر است، همان شعری که مولانا می‌گوید:

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی‌ست

که پناه و دافع هر جا غمی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲)

صبر را با حق قرین کرد ای فلان

آخِرِ وَالْعَصْرِ را آگه بخوان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳)

صد هزاران کیمیا، حق آفرید

کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

آقای شهبازی: بله

آقای علی‌رضا: این شعر خیلی مرا کمک کرده که صبر کنم، این برنامه را گوش کنم، ابیات را تکرار کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی‌رضا: تا خدا خودش مشکلات و مسئله‌هایم را بتواند حل کند.

آقای شهبازی: فضاگشایی کنید، بله صبر کنید. فضاگشایی، صبر، فضاگشایی، صبر.

آقای علی‌رضا: یا یک شعر دیگر که می‌گوید:

صبر آرد آرزو را، نه شتاب

صبر کن، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۰۳)

آقای شهبازی: آفرین!



آقای علی‌رضا: این هم خیلی مرا کمک کرده در زندگی‌ام.

آقای شهبازی: آفرین! شما چند سالتان است؟

آقای علی‌رضا: من ۳۴ سالم دارد می‌شود، یک ماه دیگر ۳۴ سالم می‌شود

آقای شهبازی: به‌به! آفرین بر شما. در این سن مولانا را گوش می‌کنید و عمل می‌کنید.

آقای علی‌رضا: ممنون. بعد دیگر این‌که شکر هم که همان می‌گوید:

شکر نعمت، خوشتر از نعمت بُود

شکر باره کی سوی نعمت رود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵)

شکر، جان نعمت و نعمت چو پوست

ز آنکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه

صید نعمت کن به دام شکر شاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷)

شکر باره: آن‌که بسیار شکر می‌کند و عاشق شکر است.

این هم که همیشه شکرگزار باشم، هر لحظه شکرگزار باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی‌رضا: قدر نعمت‌هایی که خدا به من داده را بدانم، قدر این‌که می‌توانم به خدا زنده بشوم از این من‌ذهنی

که این‌همه مدت مرا اذیت کرد نجات پیدا کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی‌رضا: یا مثلاً ابیاتی در مورد امید، در مورد توکل، مثلاً امید می‌گوید:

هله نومید نباشی که تو را یار براند

گرت امروز براند، نه که فردات بخواند؟



در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آن‌جا
ز پسِ صبر تو را او به سرِ صدر نشاند

و اگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی‌رضا: دیگر همین، خواستم چیزهایی که یاد گرفتم را

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین! چند وقت است برنامه را می‌بینید؟

آقای علی‌رضا: الآن نزدیک شش هفت سالی می‌شود.

آقای شهبازی: شش هفت سالی. پس به‌طور پیوسته نمی‌بینید نه؟

آقای علی‌رضا: جان؟

آقای شهبازی: پیوسته نمی‌بینید؟ مثلاً هر روز ببینید؟ بعضی موقع‌ها؟

آقای علی‌رضا: چرا هر روز، من نه، هر روز می‌بینم، برنامه‌های هر هفته را، زنده را هر روز، هر هفته نگاه می‌کنم.

روزی یک ساعت، دو ساعت حداقل سعی می‌کنم گوش کنم، ابیات را تکرار کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب، باشد. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی‌رضا]



۲- آقای اصلان از کالیفرنیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای اصلان]

آقای اصلان: در ارتباط با غزل این هفته مطلبی آماده کرده بودم، خواستم که اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای اصلان:

هرگز کسی نرقصد، تا لطف تو نبیند کندر شکم ز لطف، رقص است کودکان را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)

تمام عالم به رقص زندگی است، از جمادات تا انسان، حتی کوچک‌ترین ذرات شکل‌دهندهٔ عالم مادی، الکترون‌ها حول هستهٔ اتم در رقص هستند، سیارات در منظومه‌ها، منظومه‌ها در کهکشان‌ها، همه و همه در رقص هستند. به راستی این رقص از چیست و این شادی از کجا می‌آید؟ آیا من انسان نباید لحظه‌ای درنگ کنم که این همه رقصنده برای چه و به اذن چه می‌رقصند؟ آیا جز این است که اراده‌ای و مرکز عشقی وجود دارد که همه به عشق آن و در جذبۀ آن به رقص آمده‌اند؟

حال باید فکر کنم که من حول چه می‌رقصم؟ خوب که به خود نگاه می‌کنم می‌بینم کمتر به مسبب توجه داشته‌ام، من بیشتر حول سرمایه‌های من‌ذهنی خودم رقصیده‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای اصلان: آیا جز این است که خود این سرمایه‌های من‌ذهنی، رقص قهار زندگی هستند و من زندگی را رها کرده و با کوچک‌ترین نوسان در این سرمایهٔ من‌ذهنی‌ام بالا و پایین شده و به هم ریخته‌ام و به رقص درآمده‌ام؟ اما به راستی چه رقص نازیبایی. حیف از این موسیقی زیبا که برایمان نواخته می‌شود.

بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)

در قسمت دیگری از غزل، مولانا می‌فرمایند:



از کاسه‌های نعمت تا کاسهٔ مَلَوْتُ پیشِ مگس چه فرق است؟ آن ننگِ میزبان را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)

مَلَوْتُ: آلوده

من باید رشد کنم، باید غذایم را عوض کنم، سفرهٔ پربرکت حق پر از نعمت‌های پاک برایمان گسترده است، پس چرا غذای پردرد را برمی‌گزینم؟ حال که برای مگس غذای پاکِ زندگی و غذای گندیدهٔ من‌ذهنی فرقی ندارد، من چه هستم؟ چه غذایی را انتخاب می‌کنم؟ آیا وضعیت من شبیه این ابیات نیست؟ دفتر چهارم بخش ۹۰، ابیات ۳۷ تا ۳۹.

گاو در بغداد آید ناگهان بگذرد او زین سَران تا آن سران (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۷)

از همه عیش و خوشی‌ها و مزه
او نبیند جز که قشر خربزه
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۸)

که بُود افتاده بر ره یا حشیش
لایق سیران گاوی یا خَریش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۹)

حشیش: گیاه خشک، علف.
سیران: همان سَرانِ عربی است که فارسیان «یا» را به سکون خوانند. به معنی سیر و گردش. در این جا به معنی خوش آمدن است.

آیا واقعاً به جز این قشر خربزه چیز دیگری را هم دارم می‌بینم در زندگی و این همه سفره پربرکتی که دورم پهن شده را آیا متوجه‌اش هستم؟ و در پایان این را می‌دانم که وقتی پا به دنیا گذاشته‌ام و به اقتضای حیات مادی‌ام رژیم غذایی‌ام عوض شده، اما قرار نبود همیشه همین بماند. قرار گذاشته بودم در الست که به محض این‌که توانستم روی پای خودم بایستم به رژیم غذایی سابقم برگردم، و گرنه از فریبگیِ این غذای مَلَوْتُ بیمار خواهم شد، چنان‌که بیمار شدم و دوی آن در ابیات مولانا بیان شده. دفتر سوم، بخش اول، ابیات ۵۰ تا ۵۲.



چون جنین بود آدمی، بُد خون غذا
از نجس پاکی بَرَد مؤمن، کذا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰)

از فِطام خون، غذایش شیر شد
وز فِطام شیر، لقمه‌گیر شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱)

وز فِطام لقمه، لقمانی شود
طالبِ اِشکارِ پنهانی شود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲)

فِطام: از شیر بریدن
کذا: چنین، چنین است

آری غذای من و دواي من اِشکارِ پنهانی است و با این غذاست که من دیگر فربه یا لاغر نمی‌شوم و همیشه در وزن ایده‌آل خود خواهم بود. چه گوارا غذایی که با خوردن بیشتر زیباتر شویم و بیشتر روی فرم بیاییم. چه مبارک غذایی که بعد از خوردن، به جای رخوت چابک‌تر می‌شویم و به رقص درمی‌آییم. چه نیکو سفره‌ای که چون پای این سفره نشستنی لازم نیست مواظب خودت باشی و بعدش از ناپرهیزی خود را ملامت کنی. این همان سفره‌ای است که طبیب به بیمارش می‌گفت. دفتر ششم بیت ۱۳۲۱ که گفت:

گفت: هر چِت دل بخواهد، آن بکن
تا رَوَد از جسمت این رنج کهن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۳)

هرچه خواهد خاطر تو، وامگیر
تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۴)

صبر و پرهیز این مرض را، دان زیان
هرچه خواهد دل، درآرش در میان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۵)

تمام شد پیام من آقای شهبازی. خیلی از شما ممنونم.



آقای شهبازی: خیلی زیبا. آفرین، آفرین! ماشاءالله. عالی بود آقای اصلان.

آقای اصلان: خیلی متشکرم از لطف‌تان. می‌بخشید.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای اصلان]

آقای شهبازی: عالی، عالی.

خدایا



۳- آقای رضا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رضا]

آقای رضا: ببخشید ما سه سال است برنامه شما را گوش می‌کنیم.

آقای شهبازی: بله.

آقای رضا: خیلی راضی هستم، خیلی شما واقعاً به داد ما رسیدید، خیلی به ما کمک کردید، ان شاء الله خدا خیلی خیلی هوایتان را داشته باشد. هول شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: هول شدید یک نفس عمیق بکشید. خوب است که ما دعا لازم داریم. هرکس هول می‌شود دعا کند بلکه ما این کارمان را پیش ببریم. بله خیلی ممنون. نه هول شدن ندارد دیگر.

آقای رضا: من سه سال پیش آقای شهبازی حدوداً یک رفیق گنج حضوری داشتم، به حساب مولانا می‌خواندند.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای رضا: این بنده خدا آقای شهبازی مرا جوری برد که آمد یک شعر مولانا خواندم کلاً ذهن من ایستاد، هفت روز توهم بودم. اصلاً دیوانه شدم، یک جوری خیلی سردرگم شدم، نفهمیدم کجا هستم. خانمم می‌گفت تو دیوانه شدی، تو فلان شدی. دیگر من خیلی درد کشیدم از آن بابت.

آقای شهبازی: ها، خیلی خب.

آقای رضا: یعنی نتوانستم، چه جوری بگویم، نتوانستم حضور را بفهمم. یعنی ذهن را خاموش کردن، باید زبان را خاموش کنم، جلوی ذهن را می‌گرفتم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای رضا: بله می‌خواهم یک شعر مولانا هم برای شما بخوانم. حالا گوشی ما گرفته شما عشق هستید، من خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. بفرمایید.

آقای رضا:



مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا
زهره شیرست مرا، زهره تابنده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

خیلی عشقی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم. ممنونم. مطلب دیگری ندارید؟

آقای رضا: زنده باشید. ان شاءالله که راه صاف شما که ما در این راه وارد شدیم، همه بتوانیم یک جوری دعای شما پشت سر ما باشد که ما بتوانیم واقعاً به آن حضور بالایی بتوانیم بیاییم، خدا را بشناسیم.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

آقای رضا: و فهمیدیم که خدا درون خودمان است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! خیلی خوب، با شما خداحافظی می‌کنم پس.

آقای رضا: زنده باشید، عشقی آقا.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رضا]

آقای شهبازی:

پخش زنده کانال گنج حضور ۱:

<https://t.me/GanjeHozourLive1>

پخش زنده کانال گنج حضور ۲:

<https://t.me/GanjeHozourLive2>

پخش زنده کانال گنج حضور ۳:

<https://t.me/GanjeHozourLive3>

همین‌طور که می‌دانید این سه کانال زنده گنج حضور که از طریق یاهست پخش می‌شود، در تلگرام هم ۲۴ ساعته پخش می‌شود. این‌ها هم آدرس‌هایش هستند. پس اگر کسی به تلگرام دسترسی دارد، می‌خواهد از طریق آن این



کانال‌ها را ببیند امکان دارد. این لینک‌ها را می‌توانید کلیک کنید و دائماً در دسترس شما باشد. در ضمن الآن فرکانس‌های سه‌تا کانال زنده گنج حضور را برای شما نشان می‌دهم.

فرکانس شبکه‌های گنج حضور در ماهواره یاهست:

گنج حضور ۱

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: Auto

Pol: Vertical

گنج حضور ۲

Frequency: 12073

Symbol Rate: 27500

FEC: Auto

Pol: Vertical

گنج حضور ۳

Frequency: 11958

Symbol Rate: 27500

FEC: Auto

Pol: Vertical

این سه‌تا در یک جا هست و الآن یک‌به‌یک هم نشان خواهیم داد. این را چند لحظه ببینید.



۴- آقای علی‌رضا از لرستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی‌رضا]

آقای علی‌رضا: خیلی دوست داشتم صدایتان را بشنوم. چند سال است برنامه‌تان را می‌بینم، ولی جسته و گریخته. یعنی حالا به دلیل کار و زندگی، این‌ور و آن‌ور زیاد کردن نتوانستم مرتب ببینم، یک وقت‌هایی بی‌حوصله می‌شوم. یک کم راهنمایی‌مان کنید بیشتر چه می‌دانم مولانا بخوانیم، مولانا را ببینیم، حرف‌هایتان را گوش کنیم، راه مولانا را برویم. نمی‌دانم من یک مقداری افراط و تفریطی رفتار می‌کنم، یا کامل نگاه می‌کنم یا اصلاً نگاه نمی‌کنم.

آقای شهبازی: خب دیگر شما اشکال خودتان را دارید خودتان می‌گویید که جسته و گریخته نمی‌شود. اگر کسی ارزش این آموزش مولانا را بداند و بداند که احتیاج دارد، دیگر خودش می‌داند چه‌جوری نگاه کند، متعهد می‌شود. آدمی که متعهد می‌شود به یک آموزشی، جسته و گریخته نگاه نمی‌کند، این‌طوری نیست که یک مدتی نگاه کند، یک مدتی نکند. اگر متعهد باشد، در ضمن پولش را هم خرج می‌کند، وقتش را هم می‌گذارد.

شما متعهد نیستید، فقط شما نیستید، خیلی‌ها این عیب را دارند و کار نمی‌کند، فقط وقت تلف کردن می‌شود. شما متعهدانه به بزرگان توجه کنید. این موضوع را خوب به خودتان بفهمانید که خیلی چیزها را من که البته مربوط به علم زندگی کردن است نمی‌دانم. ما نمی‌دانیم، ما یاد نمی‌گیریم این‌ها را، نه در خانواده یاد می‌گیریم، نه در دبستان، نه در دبیرستان، نه در دانشگاه، نه در جامعه، مجبوریم خودمان بخوانیم. مردم باید خودشان بخوانند.

هیچ مرد یا زنی در سی‌سالگی آماده‌ی زندگی مثلاً مشترک نیست، مگر خودش روی خودش کار کرده باشد و یک مقدار زیادی دانش معنوی، این‌ها دانش معنوی است، مربوط به اصل هست، چه کسی هستم من، مربوط به ارتباط شما با خدایتان است که این علم را کسی به ما یاد نمی‌دهد، باید خودمان یاد بگیریم. ولی الآن فراوان شده، یک همچو دانشی در تلویزیون نبوده، با گنج حضور آمده در اختیار مردم قرار گرفته. درست مثل یک دارویی است که تا حالا نبوده، ولی الآن فراوان شده مردم هم قدرش را ممکن است ندانند متأسفانه.

من‌ذهنی قدرشناس نیست. این برنامه نه به‌خاطر من، اصلاً من در این‌جا مطرح نیستم، به‌خاطر این جوهر فرهنگی همه‌ی ما، اصلاً همه‌ی دنیا، همه‌ی دنیا. یا یک دوره‌هایی که زندگی بشریت مثلاً زمان مغول و این‌ها به خطر می‌افتد، زندگی یک آتشفشانی می‌کند و یک مقدار زیادی دانشی در اختیار ما می‌گذارد. مولانا هم یک همچو چیزی بوده و از وقتی که مولانا رفته، دیگر مولانای دیگری نیامده. درنتیجه این دانش چون به فارسی است ما باید قدرش را بدانیم. اولین اثر قدرشناسی هم این است که خودمان بخوانیم یاد بگیریم و در زندگی‌مان استفاده کنیم.



این‌که این دانش به این مهمی در اختیار شماست و شما به‌طور پیوسته و متعهدانه استفاده نمی‌کنید این دیگر برمی‌گردد به شما. شما باید تصمیم بگیرید، بخواهید، که آماده زندگی کردن بشوید.

من خوشحال هستم الآن که جوان‌ها الآن زنگ می‌زنند، هم جوان‌ها هم مردها، آقایان زنگ می‌زنند، برای این‌که آقایان خودشان را پرفسور می‌دانند. همه آقایان می‌گویند آقا ما می‌دانیم، اصلاً ما احتیاج نداریم. وقتی آقای زنگ می‌زند به این برنامه نشان این است که به جایی رسیده که فهمیده نمی‌داند. این خیلی مرحله مهمی است. یک موقعی است مثل خود من، من سی‌سالگی خیلی آدم سرکش و نافرمان و خودم را بسیار باسواد می‌دانستم، اصلاً احتیاج به مولانا، به هیچ‌کس، خیلی بد بود آقا. همین جهل، یک‌دفعه خودش را علم به ما نشان می‌دهد. ایشان قطع شدند من دارم صحبت می‌کنم. ولی مطلب خیلی مهمی مطرح کردند. خواهش می‌کنم شما متعهد بشوید. متعهد بشوید و اگر آقا هستید یک موقعی فکر نکنید که حالا این هم یک چیزی است یاد می‌گیریم، ولی ما که اصلاً احتیاجی نداریم. این‌طور فکر نکنید، زندگی خودتان را خراب نکنید. زندگی مخصوصاً زناشویی خراب بشود نمی‌شود درست کرد.

و از فرصت‌ها استفاده کنید. این جوانی خیلی چیز خوبی است، ولی زود می‌گذرد دیگر، ما نفهمیدیم که دارد می‌گذرد. و اگر مثلاً عقل الآن را من داشتم برمی‌گشتم به سی‌سالگی، یک جور دیگر زندگی می‌کردم. مثلاً ابداً دروغ نمی‌گفتم، صداقت را کنار نمی‌گذاشتم، می‌فهمیدم که آدم ممکن است زودی پیر بشود و از فرصت استفاده می‌کردم. مثلاً آدم با خانواده‌اش وقت بگذراند، با همسرش، با بچه‌هایش، بچه‌هایش کوچک هستند قدرشان را بدانند، وقت را غنیمت بشمارد، همه‌اش دنبال پول نباشد.



۵- خانم شب‌بو از تهران سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شب‌بو]

خانم شب‌بو: تشکر می‌کنم آقای شهبازی از برنامه خیلی خوبتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شب‌بو: من شب‌بو هستم. سی و دوساله از تهران.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شب‌بو: آقای شهبازی من حدوداً یک سال است که برنامه را متعهدانه دارم دنبال می‌کنم، از پیشرفت‌هایم می‌خواستم بگویم. یکی از بزرگ‌ترین پیشرفت‌هایی که داشتم بحث توقع و انتظار بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شب‌بو: من خیلی آدم متوقعی بودم و از خانواده‌ام به‌خصوص یعنی فکر می‌کردم که چه می‌دانم حتی مکان زندگی‌ام هم انگار دست آن‌هاست. من توقعاتم را در این یک سال تقریباً واقعاً یک جورهایی به صفر رساندم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شب‌بو: یعنی من در دانشگاه که بودم توقع داشتم همین‌که الآن مقاله‌ام را می‌فرستم بلافاصله استادم رویش کامنت (comment) بگذارد. یا مثلاً چه می‌دانم از خانواده‌ام، از دوستان. این توقعات خیلی به من درد داد، خیلی خیلی به من درد داد، ولی الآن از هیچ‌کس واقعاً از هیچ‌کس تقریباً می‌شود گفت هیچ توقعی ندارم، ارتباطم خیلی با خانواده‌ام به‌خصوص با مادرم عالی شده، چون واقعاً هیچ توقع و انتظاری دیگر ندارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شب‌بو: یکی از پیشرفت‌های دیگری هم که داشتم بحث این بود که من خیلی سرعت افکارم بالا بود، یعنی یک جوری که حتی صبح وقتی چشم‌هایم را باز می‌کردم، حس می‌کردم الآن ده دقیقه یک ربع است من همچنان دراز کشیدم و از تخت پایین نیامده‌ام و میلیون‌ها فکر در سر من داشت حرکت می‌کرد، دیگر بعضی از مواقع حتی تپش قلب می‌گرفتم.

تا روی فضاگشایی خیلی کار کردم و خیلی خیلی کار کردم تا توانستم سرعت افکارم را بیاورم پایین، بیاورم پایین یعنی یک جوری که واقعاً مریض شده بودم. هر برنامه‌ای که داشتم یعنی برای یک روز یک برنامه که داشتم، کل روز حس می‌کردم من نمی‌رسم به این‌که برنامه را انجام بدهم.



بحث «حَبْر و سَنی» هم خیلی زیاد بود، هرجایی که حالا می‌نشستم، من دانشجوی PHD (دکتری: Philosophiae Doctor) هستم و حالا یک دانشجوی ارشد که می‌دیدم یا خواهر کوچکم را که می‌دیدم، سریع شروع می‌کردم به حَبْر و سَنی کردن، که حالا این خیلی آسیب زد به من این قضیه، این داستان، خیلی باعث می‌شد که من عقب بایستم. حَبْر و سَنی‌ام را الآن نمی‌توانم بگویم به صفر رساندم ولی نسبت به دوستانم که تقریباً به صفر رسیده، فقط نسبت به خانواده‌ام آن هم فقط در این زمینه که هی به‌خصوص خواهر کوچکم مرتب می‌گویم تو چرا گنج حضور را نمی‌بینی؟ عزیز من ببین، مثلاً من سی و دو سالم شده، تو الآن بیست سالت است. در این زمینه هم حالا دارم هی روی خودم کار می‌کنم، این هم ان‌شاءالله به صفر می‌رسانم.

یکی از بحث‌های دیگر هم آقای شهبازی که داشتم این‌که من واقعاً لحظه‌ی حال را گشته بودم و یا خودم را سرزنش می‌کردم به‌خاطر گذشته، یا همه‌اش ترس از آینده داشتم، یعنی واقعاً من ذهنی همه‌ی لحظه‌ی حال من را از بین برده بود. من در یک پروسه اپلای (Apply: پذیرش تحصیلی) افتادم و این‌قدر افکار من زیاد شده بود، همه‌اش فکر می‌کردم خب امروز درس نخواندم پس هیچ‌چیز دیگر، الآن من دیگر می‌خواهم نمره آیلتس (IELTS) بگیرم پس هیچ‌چیز دیگر، نشد دیگر، امروز را از دست دادم. جمعه می‌شد می‌گفتم خب نه کل هفته که خوب درس نخواندی که، شنبه می‌شد خب نه الآن شنبه است تو باید حداقل امروز ده ساعت درست را می‌خواندی. خلاصه خیلی افتضاح شده بود و فکر می‌کردم که این اپلای کردن و این تغییر مکان یا حالا ورود به یک دانشگاه دیگری به من زندگی می‌دهد. الآن شکر [صدا ناواضح]، این احساس را ندارم و خیلی آرام دارم زندگی می‌کنم. خیلی یعنی از لحظه‌ای که در آن هستم لذت می‌برم، خیلی شکرگزار شدم.

فکر کنم وقتی تمام شده باشد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، شما آن شعر توقع را بلدید دیگر حتماً که «گفت پیغمبر»؟

خانم شب‌بو: حضور ذهن ندارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی:

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی نخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیل مر تو را
جنت‌المأوی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)



جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

پس می‌گوید از کسی چیزی نخواهی، من قول می‌دهم شما به بهشت برسید و خدا را ببینید. عالی، عالی!

خانم شب‌بو: بله درست است آقای شهبازی، دقیقاً من فکر می‌کردم که ورود به یک دانشگاه دیگری به من زندگی می‌دهد، ورود به یک کشور دیگری به من زندگی می‌دهد، چه می‌دانم ورود به یک موقعیت کاری که حالا در ذهن کمال‌گرای وحشتناکی هم که داشتم به من زندگی می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خوب، خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شب‌بو]



۶- خانم مریم از خوزستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: یک متنی آماده کرده‌ام می‌خواستم آن را بخوانم، با اجازه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم:

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

آب رحمت بایدت، رُو پست شو
وآنگهان خور خمر رحمت، مست شو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو مآ ای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

فرو مآ: نایست

دوای هر درد ما باید از رحمت بی‌مُنتهای الهی باشد، یعنی اگر رحمت او نباشد، دردهای ما شفا پیدا نمی‌کند. آب رحمت الهی همیشه از بالا که خودش است، به‌سوی ما که در پستی هستیم جاری می‌شود. اگر ما آب رحمت الهی را می‌خواهیم باید پست بشویم. یعنی چه؟ یعنی این‌که فروتنی کنیم و فضا را در برابر هر اتفاقی بگشاییم، بعد از آن از خمر رحمت خداوند مست بشویم.

خداوند همه‌اش رحمت است تا به سر، و این رحمت خداوند به کسی که خواهان آن باشد دریغ نمی‌کند. خداوند فارغ از این‌که ما چکار کردیم و در این لحظه به او وصل بشویم، رحمتش را شامل حال ما می‌کند و از گذشته ما اگر بد بوده باشد و فضا‌بندی کرده باشیم چشم‌پوشی می‌کند.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)



ما این همه رحمت خداوند را در طی سالیان عمر خود می‌بینیم، ولی دریغ از این‌که این رحمت‌ها را به حساب بیاوریم. خداوند احتیاج ندارد که ما آن را به حساب بیاوریم. احتیاج ما است این دیدن رحمت‌ها. خداوند این همه نعمت برای ما خلق کرده، این رحمت نیست؟ از روزی که ما به دنیا می‌آییم تا روزی که از دنیا می‌رویم، خداوند رحمت‌های بی‌منتهای خودش را نثار ما می‌کند، بعد ما در ازای آن عطای نور پاک به دیده خداوند خار و خاک می‌زنیم. خداوند رحمتش گنج نفیس است که به ما ارزانی می‌دارد.

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟
تو چه کردی با من از خوی خسیس؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴)

من تو را ماهی نهادم در کنار
که غروبش نیست تا روز شمار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۵)

در جزای آن عطای نور پاک
تو زدی در دیده من خار و خاک؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۶)

من تو را بر چرخ گشته نردبان
تو شده در حرب من تیر و کمان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۷)

حرب: جنگ، پیکار
ماه: در این‌جا کنایه از ایمان و اعمال صالحه است.

این همه رحمت و فراوانی خداوند را چرا نمی‌بینیم؟ و به‌جای سپاس‌گزاری و باز کردنِ مرکز، برای او آفلین را در مرکز خود قرار می‌دهیم و خساست و فرومایگی را پیشه خودمان می‌کنیم. خداوند با رحمتش همه نعمت‌ها را در اختیار ما قرار داده، در عوض سپاس‌گزاری، ما تیر و کمان به دست می‌گیریم و دشمن خداوند می‌شویم. چرا؟ چون فقط قهر خدا را که به چشم نمی‌آید و آن هم برای بیداری ما است حساب می‌کنیم. این همه لطف و رحمت به بنده که از عشق خداوند به اوست جای سپاس‌گزاری ندارد؟ که ما این همه گستاخ شدیم!

بر در این خانه گستاخی ز چیست
گر همی‌دانند کاندرا خانه کیست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۸)



خانم مریم: این همه لطف و رحمت به بنده که از عشق خداوند به اوست جای سپاس‌گزاری ندارد؟ که ما این همه گستاخ شدیم! و چشم خود را به روی رحمت‌های او بسته‌ایم! و نمی‌بینیم که خداوند همیشه عهد بد ما را با مهربانی و عطا‌های خودش جبران می‌کند، اگر ما بنده لایقی باشیم.

او چو می‌خواند مرا من بنگرم
لایق جذبم یا بدپیکرم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۹۰)

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

رحمتم موقوف آن خوش‌گریه‌هاست
چون گریست، از بحر رحمت، موج خاست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵)

پس ما باید خوش‌گریه باشیم تا رحمت او شامل حال ما باشد، یعنی درون سینه را بگشاییم و فضا را همیشه باز نگه داریم و منبسط باشیم نه متقبض، یعنی در برابر هرچه پیش می‌آید و در برابر قبض، چاره‌اندیشی کنیم و در برابر بسط، بسط خود را آب بدهیم و نگذاریم بخشد تا دیگران هم از ما بهره بگیرند.

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم مریم: من از خوزستان.

آقای شهبازی: خوزستان، آفرین، آفرین! اگر دم دستتان است، آن دو بیتی هم که خواندید من چه کردم با تو، یعنی خداوند با ما چه کرده، ما با او چه کردیم؟ آن را یک بار دیگر بخوانید، ما روحمان تازه بشود.



خانم مریم:

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟
تو چه کردی با من از خوی خسیس؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴)

من تو را ماهی نهادم در کنار
که غروبش نیست تا روز شمار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۵)

آقای شهبازی: آفرین!

در جزای آن عطای نور پاک
تو زدی در دیده من خار و خاک؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۶)

من تو را بر چرخ گشته نردبان
تو شده در حرب من تیر و کمان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۷)

حرب: جنگ، پیکار
ماه: در این جا کنایه از ایمان و اعمال صالحه است.

آقای شهبازی: به به به! شما یک دو جمله بگویید، این چه می‌گوید؟ بفرمایید این چه می‌گوید؟

خانم مریم: بله، یعنی هرچه خداوند این همه لطف به ما دارد، این همه نعمت در اختیار ما گذاشته، این همه
مهربانی در حق ما انجام می‌دهد، ولی ما این‌ها را نمی‌بینیم آقای شهبازی!

آقای شهبازی: بله بله، آفرین، آفرین! خیلی ممنون. خداوند می‌گوید بیا تو با هُشیاریِ نظر، یعنی با چشم من
بین به انسان، انسان هم این من‌ذهنی را که خاک است می‌کند در چشم آن، من‌ذهنی را از مرکزش در نمی‌آورد
بیرون. همیشه برحسب آن می‌بیند این درست نیست!

خانم مریم: ما با من‌ذهنی می‌بینیم.



آقای شهبازی: بله، او با ما چه کرده؟ از کوثرش، فراوانی‌اش، ما از خوی خسیس من‌ذهنی‌مان برگشتیم، محدود کردیم همه‌چیز را، مخصوصاً بینشمان را محدود کردیم، تنگ‌نظر شدیم و این خاک را گرفتیم گذاشتیم مرکزمان، یعنی چشم او را پوشاندیم.

عملاً چشم او را با این خاک زدیم. خداوند می‌گوید تو به چشم من خاک زدی! من چشم خودم را به تو دادم! آخر این‌که انصاف نیست که! من یک ماهی در کنارت گذاشته‌ام که تا روز قیامت با توست، تو ببین با چه کسی رفیق شدی؟! با شیطان، با من‌ذهنی، با هیچ‌چیز! عالی بود، ممنونم. خدا حافظی می‌کنم.

خانم مریم: من هر روز این بیت‌ها را می‌خوانم آقای شهبازی. آن‌قدر بیت من حفظ شده‌ام. هر روز این‌ها را تکرار می‌کنم. یعنی هر لحظه، هر ثانیه من با آواز برای خودم می‌خوانم بیت‌ها را. آن‌قدر بیت حفظ شده‌ام.

آقای شهبازی: آفرین! پس صدایتان هم خوب است خانم!

خانم مریم: اصلاً شمارششان از دستم رفته.

آقای شهبازی: یک بیتش را با آواز می‌توانید بخوانید؟ ببخشید یک بیتش را، دو بیتش را.

خانم مریم: با آواز بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، چرا نه!

خانم مریم:

[خانم مریم شعر را با آواز می‌خوانند.]

خداوندا تو کن تبدیل که خود کار تو تبدیل است

که اندر شهر تبدیلت زبان‌ها چون سنانستی

عدم را در وجود آری از این تبدیل افزونتر

تو نور شمع می‌سازی که اندر شمعدانستی

تو بستان نامه از چپم به دست راستم درنه

تو تانی کرد چپ را راست بنده ناتوانستی

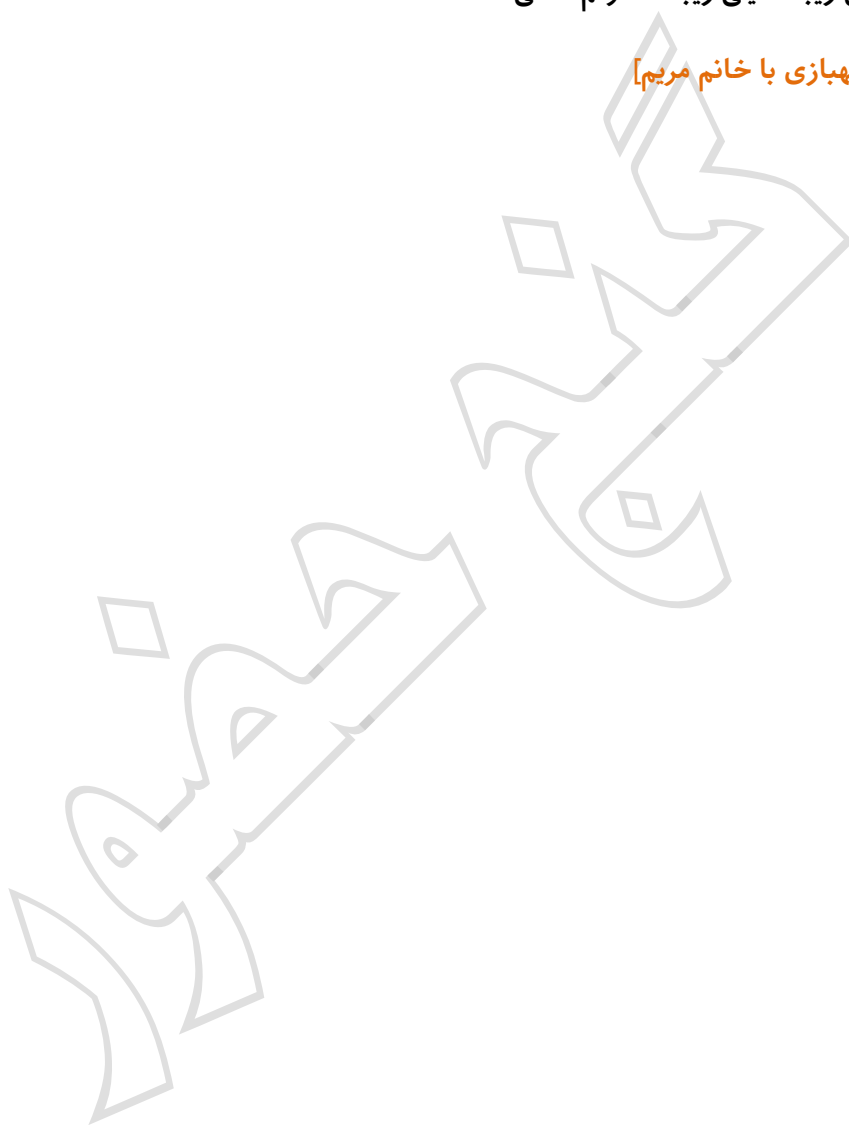


ترازوی سبک دارم گرانش کن به فضل خود
تو که را که کنی زیرا نه کوه از خود گرانستی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۹)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! ممنونم. عالی! خداحافظ.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم مریم]





۷- خانم حرمت و آقای میثم رحمتی و آقای آراد از سیرجان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم حرمت رحمتی]

خانم حرمت: حدوداً هفت هشت سال است که با برنامه شما آشنا شدم و خودم را با برنامه شما پیدا کردم. آقای پرویز شهبازی، من یک خرده هول شدم.

آقای شهبازی: هول شدید، بله یک نفس عمیق بکشید. شما که هر روز من را می‌بینید در تلویزیون خانه‌تان دیگر هول شدن ندارد که دیگر، آشنا هستیم.

خانم حرمت: بله، می‌خواستم به دوستان بگویم فقط ابیات را حفظ کنند فقط! **[خانم حرمت گریه می‌کنند.]**

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حرمت: یعنی این ابیات کاری می‌کند با آدم که نمی‌فهمی تا حفظشان نکنی نمی‌فهمی! من همیشه برنامه‌تان را گوش می‌دادم. یک مدت گوش می‌دادم باز رها می‌کردم، دوباره گوش می‌دادم، دوباره رها می‌کردم، وقتی که رها می‌کردم من ذهنی حمله می‌کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حرمت: از موقعی که این ابیات را دارم حفظ می‌کنم خیلی فرق کرده، خیلی فرق کرده! یعنی هدایت می‌شوی. کم‌کم راحت را پیدا می‌کنی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حرمت: دیگر آن من ذهنی مثل قبل نمی‌تواند به تو حمله بکند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم حرمت: بعد پسر باعث شد که زنگ بزنم، یک‌هویی شد. می‌خواستم ابیات را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم حرمت:

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)



هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت انداز قلعۀ آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت اندازنده: کسی که آتش می بارد.

یارب تو مرا به نفس طناز مده
با هر چه به جز تست مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنۀ خویش
من آن توام مرا به من باز مده
(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۱۶۵۱)

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

آنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مردۀ خود را رها کرده ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)



آقای پرویز شهبازی، من خیلی دوست داشتم چون با این برنامه آشنا شدم بقیه هم بفهمند این برنامه چیست و نصیحت می‌کردم. وقتی که با این ابیات آشنا شدم:

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

واقعاً اثر گذاشت.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مریم:

گفتم دوش عشق را ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

[خانم حرمت گریه می‌کنند.]

هر لحظه که تسلیمم در گارگه تقدیر
آرام‌تر از آهو بی‌باک‌تر از شیرم
(ناشناس)

یک شبی مجنون نمازش را شکست
بی‌وضو در کوچه لایلا نشست

عشق آن شب مست مستش کرده بود
فارغ از جام آلتش کرده بود

من مرد این بازیچه دیگر نیستم
این تو و لیلای تو، من نیستم

رب بگفتش: ای دیوانه لیلایت منم
در رگ پیدا و پنهان منم



سال‌ها با جور لایلا ساختی
من کنارت بودم و نشناختی

مردم از گفتن یک یا ربت
جز ز لایلا برنیامد از لب‌ت

سال‌ها با جور لایلا ساختی
من کنارت بودم و نشناختی

مرد راهم باش تا شاهت کنم
صد چو لیلی گشته در راهت کنم
(نظامی، خمسه، لیلی و مجنون، بخش ۳۴)

آقای پرویز شهبازی، من خیلی وقت است با برنامه شما آشنا شدم، ولی از موقعی که این شعرها، این ابیات را حفظ می‌کنم، خیلی تأثیر داشته.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حرمت: خیلی خیلی تأثیر داشته. افکارم را می‌بینم، کنترل کردنشان خیلی سخت است، ولی با این ابیات جواب می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حرمت: توقع داشتم، من ذهنی خیلی زیادی داشتم که آن‌ها را دارم می‌بینم. اولین بار که با برنامه‌تان آشنا شدم، توقع را در خودم دیدم. حتی این قدر توقع زیاد بود که از همسرم می‌خواستم که می‌دانستم که من الآن عیبی داشتم که، عیب دارم، ایراد دارم یا باید مثلاً فلان کار را بکنم، ولی می‌خواستم آن‌ها من را درست کنند، می‌خواستم آن‌ها دست من را بگیرند، من را بلند بکنند، همه‌اش توقع بود، نصیحت می‌کردم، ناامید بودم، اصلاً رحمت خدا را نمی‌دیدم، شکرگزار نبودم، ناشکر بودم. شکرگزاری هم آقای پرویز شهبازی، خیلی کمک می‌کند، خیلی!



آقای شهبازی: آفرین!

خانم حرمت: یعنی وقتی که شکرگزاری می‌کنی، کلاً دیگر افکار منفی نمی‌تواند غلبه بکند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم حرمت: تعهد، تعهد به گنج حضور، تعهد به قانون جبران، این‌ها همه کمک می‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم حرمت: دیگر همین. خیلی خوشحال هستم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم حرمت: تا حالا نمی‌توانستم به شما زنگ بزنم، یعنی این من‌ذهنی‌ام نمی‌گذاشت که به شما زنگ بزنم، ولی امشب برای اولین بار تا پسرم گفت عزمم را جزم کردم و به شما زنگ زدم.

آقای شهبازی: آفرین! خوشحال هستم که توانستید بگیرید. با شما خداحافظی می‌کنم. اگر می‌خواهید آن بیت ذکر را بخوانید. «ذکر آرد» حتماً حفظ هستید. «ذکر آرد فکر را در اهتزاز»

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

که الان می‌گویید این ابیات را بخوانید این ابیات درواقع مثل ذکر هستند دیگر.

خانم مریم: درست است، نه این را حفظ نیستم.

آقای شهبازی: نیستید.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

یعنی جان تو افسرده شده، منجمد شده، این بیت‌ها را این‌قدر بخوان تا این جانت تکان بخورد از انجماد.



خانم حرمت: بله، مرسی، متشکرم آقای شهبازی از راهنمایی‌تان.

آقای شهبازی: ممنونم. گفتید پسران می‌خواهند صحبت کنند یا چه؟!

خانم حرمت: خیلی خوشحال شدم. حالا یا می‌دهم گوشی را به همسرم یا پسر. مرسی آقای شهبازی، متشکر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم حرمت]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای میثم]

آقای میثم: من میثم رحمتی هستم از سیرجان. محله آباده سیرجان.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای میثم: من خانم برنامه‌های شما را یک‌سره و به‌طور متناوب پیگیر است. اشعار مولانا و حافظ و کل برنامه‌های شما را واقعاً یعنی این چندین سال، یعنی خیلی خانم در راه آمدند، ما را هم نصیحت می‌کنند، صحبت می‌کنند که این برنامه را پیگیر باشیم، اشعار مولانا را پیگیر باشیم، ان‌شاءالله که شما همیشه برقرار باشید و اشعار مولانا راهنمای همه ما مردم باشد.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای میثم: و همین‌جور راهنمای خود من باشد که بتوانیم در زندگی‌مان الگو باشد و ما این‌ها را همه ممنون حضرت مولانا هستیم و شما که این برنامه را برقرار کردید و به امید خدا همیشه برقرار باشید.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای میثم: من یک حالا شعر زیاد حفظ نیستم، ولی خُب یک چند بیت شعر از باباطاهر اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله.

آقای میثم:

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم
به دریا بنگرم دریا ته وینم

بهر جا بنگرم کوه و در و دشت



نشان روی زیبای ته وینم

(باباطاهر، دوبیتی‌ها، دوبیتی شماره ۱۶۲)

خوشا آنانکه الله یارشان بی
بحمد و قل هو الله کارشان بی

خوشا آنانکه دایم در نمازند

بهشت جاودان بازارشان بی

(باباطاهر، دوبیتی‌ها، دوبیتی شماره ۳۱۳)

من همیشه شکرگزار خدا هستم، یعنی چون برنامه‌هایی مثل برنامه شما باعث شده من در زندگی‌ام به خودم بیایم، ولی هنوز خیلی کار دارم خودم را پیدا کنم، نمی‌خواهم آن غرور من را بگیرد که من بگویم الآن خودم را آن آدم مثبت یا خوبی که می‌رسد به شمس شدن، ولی دارم تمام تلاشم را می‌کنم، شکرگزار خدا هستم در هر لحظه، در هر ثانیه، یک جوری شده که چندین هفته متمادی است چون چند سال خیلی حالا به دلیل مشکلات کاری سختی‌های زیادی را کشیدیم، ولی الآن خوشبختانه توانستیم یکی به کمک برنامه شما، یکی به عنایتی که خود خداوند متعال داشتند، داریم راهمان را، من یکی دارم راهم را یک خرده آهسته‌تر پیدا می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای میثم: ولی خانم در درون برنامه شما یعنی ذات وجودی و آن روحیه و یعنی آن عزت نفسی که دارد، یعنی این را من به نظر من، حالا من نمی‌توانم این را بگویم، ولی می‌گویم مدیون برنامه شماست، مدیون اشعاری است که اشعار مولانا را تماماً در دفترش هی دارد مکرر می‌نویسد و الآن هم دارد مکرر گریه خوشحالی می‌کند [آقای میثم و آقای شهبازی می‌خندند] که توانست برنامه شما را امشب بگیرد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای میثم: امشب هم آقا پسرمان همین‌جا نشسته بود، دوازده سالش است، من گوشی را هم می‌دهم ایشان هم صحبت بکند، زیاد هم وقت برنامه‌تان را گرفتیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای میثم: امیدوار هستم که پایدار باشید، برقرار باشید و برنامه‌تان متناوب ادامه داشته باشد، ما هم قانون جبران را ان شاء الله همیشه بتوانیم به عمل بیاوریم.



آقای شهبازی: ممنونم.

آقای میثم: ممنونم از راهنمایی‌های شما، ما برنامه‌تان را فقط گوش می‌دهیم. دوستدار شما و به امید موفقیت همه مردم فارسی‌زبان جهان، چه ایران، چه افغانستان، چه تاجیکستان، چه مردم هر کجایی که دارند با خوبی و خوشی و دوستی و صلح با هم زندگی کنند. من گوشی را می‌دهم به آقا پسر.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای میثم]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای آراد]

آقای آراد: من آراد رحمتی هستم از سیرجان.

آقای شهبازی: آفرین! یک شعر می‌توانید بخوانید؟

آقای آراد: ببخشید من شعر حفظ نکردم، اما در اولین فرصت به شما زنگ می‌زنم. می‌خواستم به شما بگویم که خیلی برنامه شما خوب است، من همیشه با مامانم آن را گوش می‌کنم و خیلی چیزها از شما فهمیدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! عالی، عالی! پس دفعه بعد که زنگ می‌زنید برایمان شعر هم بخوانید.

آقای آراد: چشم، چشم حتماً.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای آراد]



۸- آقای حیدر از کرمانشاه با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حیدر]

آقای حیدر: مولانای زمان، سلام بر شما، درود بر شما.

آقای شهبازی: اختیار دارید، تو را خدا این چیزها را نگویید، خیلی بد است، مولانا!

آقای حیدر: آخر این را از قلبم می‌گویم، روح می‌گویم، من دست خودم نیست جناب آقای شهبازی.

آقای شهبازی: نه من را با مولانا مقایسه نکنید، این کار درستی نیست بابا.

آقای حیدر: خواهش می‌کنم، سلامت باشید، سلام بر خانواده بزرگ گنج حضور.

آقای شهبازی: بله بله، از خودتان تعریف کنید.

آقای حیدر: درود بر کارکنان گنج حضور همه زحمت می‌کشند.

آقای شهبازی: توجه کنید شما این‌طوری بیایید از بالا بگویید: خداوند، مولانا و شما. یعنی این سه‌تا، این سه‌تا

ارزش دارد، من را از این چیز بیندازید بیرون اصلاً، من کاره‌ای نیستم بابا.

آقای حیدر: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید. در خدمتان هستم. بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای حیدر: خواهش می‌کنم، خدمت شما عرض کنم که حیدر هستم از کرمانشاه تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حیدر: گفتم اگر اجازه بدهید غزل ۱۷۸۶ را با آواز بخوانم.

آقای شهبازی: به به! بفرمایید، بله.

آقای حیدر: خواهش می‌کنم. [با آواز می‌خواند].

دزدیده چون جان می‌روی اندر میان جان من
سرو خرامان منی ای رونق بستان من



چون می‌روی بی‌من مرو ای جان جان بی‌تن مرو
وز چشم من بیرون مشو ای شعله تابان من

هفت آسمان را بردرم وز هفت دریا بگذرم
چون دلبرانه بنگری در جان سرگردان من

تا آمدی اندر برم شد کفر و ایمان چاکرم
ای دیدن تو دین من وی روی تو ایمان من

بی‌پا و سر کردی مرا بی‌خواب و خور کردی مرا
سرمست و خندان اندر آ ای یوسف کنعان من

از لطف تو چو جان شدم وز خویشتن پنهان شدم
ای هست تو پنهان شده در هستی پنهان من

گل جامه در از دست تو ای چشم نرگس مست تو
ای شاخ‌ها آبست تو ای باغ بی‌پایان من

یک لحظه داغم می‌کشی یک دم به باغم می‌کشی
پیش چراغم می‌کشی تا وا شود چشمان من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸۶)

ای بوی تو در آه من وی آه تو همراه من
بر بوی شاهنشاه من شد رنگ و بو حیران من

منزلگه ما خاک نی گر تن بریزد باک نی
اندیشه‌ام افلاک نی ای وصل تو کیوان من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸۶)



ای راه بی پایان من ای جان من جانان من ای روح بی پایان من جان منی جانان من

جناب آقای شهبازی درود بر شما، تمام شد قربان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، به به! دست شما درد نکند، عالی بود، عالی! خیلی خب با شما خداحافظی می‌کنم، زحمت کشیدید.

آقای حیدر: خواهش می‌کنم، ان شاء الله طول عمر باعزت، با سلامتی، برای جناب عالی خواستار هستم. خداوند ان شاء الله سایه شما را از سر خانواده گنج حضور کم نکند.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید، سلامت باشید، خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای حیدر: این غزل را با حفظ خواندم از رو نخواندم.

آقای شهبازی: آفرین بر شما! آفرین بر شما! من فهمیدم، دیگر می‌گوییم مثل شما، دیگر شما ببینید اُنس گرفتید، دوست هستید با این ابیات، همه باید این‌طوری بشوند. دیگر یک سری ابیات را امروز مثال‌هایش را داشتیم خانم با آواز خواندند، همه می‌توانند این ابیات را آن‌طور که دلشان می‌خواهد با آن آهنگی که خودشان می‌سازند برای خودشان بخوانند، یواش بخوانند، خانه بخوانند، بروند مثلاً قدم بزنند بخوانند، حالشان خوب می‌شود. همین‌طور که شما خواندید حال ما هم خیلی خوب شد. خوب بود، خوب‌تر شد. شما هم همین کار را می‌کنید، ما را هم شریک کردید. ممنونم، خداحافظی می‌کنم.

آقای حیدر: خواهش می‌کنم آقای شهبازی، من حدود شاید حول و حوش آن سری نوبت اول تماس گرفتم گفتم حدود چهارده سال ولی بعداً اصلاحش می‌کنم نزدیک بیست سال است ما نگاه می‌کنیم تلویزیون شما را. خودم و خانم حدود بیست سالی باید باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

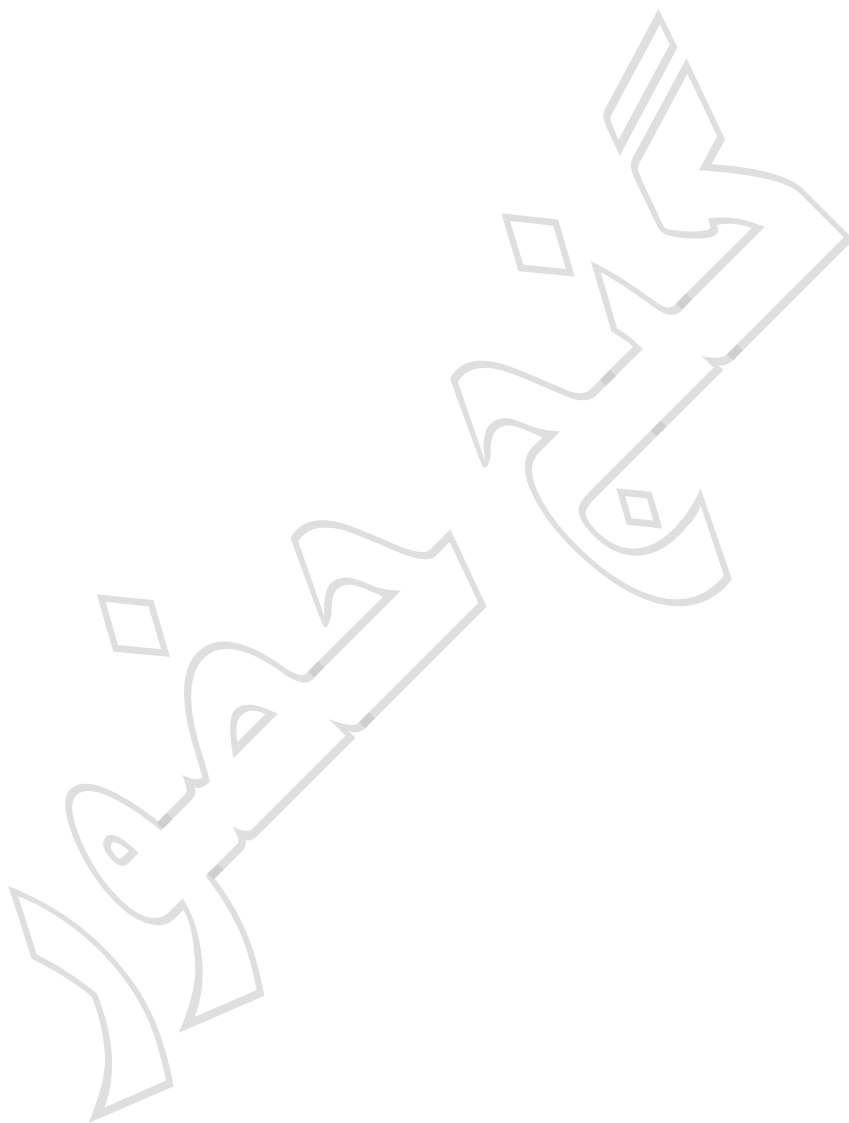
آقای حیدر: خدمت شما عرض کنم که شکر خدا همین ابیات را من با آواز البته با زمزمه محل کارم، جاهای دیگر، تنهایی، این‌ها را می‌خوانم و به من آرامش می‌دهد، یعنی آرامش بسیار بسیار مهم است، و این به من آرامش می‌دهد، به لطف خدا، زحمت جناب عالی و روح مولانای عزیز.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! با تکرارش همین‌طور که بارها عرض کردم معنای این‌ها روشن‌تر می‌شود، یواش یواش، یک دفعه می‌بینید مثلاً این را دویست دفعه، سیصد دفعه تکرار کردید الآن چیزی در این بیت می‌بینید



که قبلاً نمی‌دیدید. این فقط با تکرار و تأمل پیش می‌آید، هیچ‌جور دیگر پیش نمی‌آید و دست شما هم هست، دست من نیست. توضیح دیگران هم در این مورد کمک نمی‌کند، فقط این تلقین و تکرار و به‌صورت ذکر خواندن آن، مثل شما دیگر، این کمک‌دهنده است. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حیدر]





۹- آقای علی از بندرعباس با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: تشکر می‌کنم از تلاش‌هایی که شما می‌کنید و همه همراهان و همه پیام‌ها.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

آقای علی: جناب شهبازی، از مجموعه ابیاتی که کلیدی هستند و همیشه تکرار می‌شوند در برنامه‌ها و بنده روی

کاغذ آوردم هر روزه تکرار می‌کنم، نه بیتش شامل کلمه کلیدی «انصتوا» هست.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای علی: با اجازه‌تان آن نه بیت را تقدیم می‌کنم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

آقای علی:

چو گفته‌ست انصتوا، ای طوطی جان

بپر خاموش و رو تا آشیانه

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶)

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شد، حیف شد!



۱۰- خانم پرستو و دخترشان خانم سارا از کردستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پرستو]

خانم پرستو: امشب واقعیتش دخترم خیلی اصرار داشت، نه سالش است سارا، چندین بار هم برایتان ویدئو فرستاده، بعد دیگر امشب اصرار داشت گفت مامان، تو این همه سال گوش می‌دهی، به هر حال یک بار دیگر غلبه کن به من‌ذهنی‌ات و زنگ بزن. دیگر من هم خواستم امشب مزاحمتان بشوم و از تجربیاتم بگویم، اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم پرستو: من تقریباً از سال نود و شش با برنامه شما آشنا شدم و خب خیلی درد داشتم خیلی، یعنی همان‌دگی‌ها را من نمی‌توانستم شناسایی بکنم و همین باعث شده بود که یعنی لحظاتی که دچار قبض می‌شدم را تشخیص نمی‌دادم.

و من بعد از این که ازدواج کردم به یک شهر دیگری آمدم که نود کیلومتر با شهری که در آن‌جا بزرگ شدم فاصله دارد و به شدت همانیده بودم با شهرم. و حالا چون همسرم اوایل ازدواج به من قول داده بود که دوباره برمی‌گردیم به شهر من، یعنی آن‌جا زندگی می‌کنیم، همین مسئله باعث شده بود که مدام من‌ذهنی من بالا بیاید و بگویم که خب دیدی که در حقت بدقولی کرد و به تو ظلم شد؟ و مدام من اذیت می‌شدم بابت این مسئله، چون به شدت همانیده بودم و همین باعث شد که رنجش، کینه ثانیه به ثانیه درواقع آن مثل یک سم به زندگی‌ام تزریق بشود، چون به شدت همانیده بودم و احساس نمی‌کردم که این یک حالتی است که باید انداخته بشود. و من مدام به روش‌های مختلف روانشناسی، مدیتیشن و حالا روش‌هایی که خیلی‌ها استفاده می‌کنند، مدام با تجسم و این‌ها دنبال این بودم که برسم. خب، و:

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: عالم الهی

یعنی هر جهتی را که من رفتم آن درد را احساس کردم و جوری که دیگر واقعاً بعد از ده سال من خودم به این نتیجه رسیدم که باید دیگر ول کنم، چون این حجم از درد و ناراحتی و رنجش و کینه و انتقام و این‌ها دارد من



را نابود می‌کند، هم جسم را و هم روح و روان را و دیگر به این نتیجه رسیدم که واقعاً باید رها کنم. و این بی‌مرادی خیلی می‌گویم واقعاً نقطه عطف زندگی من شد.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

و من این را واقعاً لطف خدا می‌دانم که خب من را آشنا کرد با این همانیدگی‌ام. و حالا همین جهت‌های مختلفی که می‌رفتم، یک دوره روانشناسی شرکت کردم که حول محور فقط یک بیت مولانا بود:

ای بسی ظلمی که بینی از کسان

خوی تو باشد در ایشان، ای فلان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۹)

و من واقعاً این بیت معنی‌اش برایم باز شد و من متوجه شدم هر عیبی، هر ایرادی که می‌بینم در همسرم، دقیقاً انعکاس درون خودم است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پرستو: من مدام می‌گفتم که دارد به من ظلم می‌کند، به من ظلم شده و آن حس قربانی بودن را داشتم. بعد که معنی این بیت برایم باز شد دیدم که هر چیزی که در همسرم می‌بینم، دقیقاً انعکاس درون خودم است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پرستو: و این من هستم که ظلم می‌کنم، من هستم که به خودم ظلم می‌کنم. شاید من هم در گذشته ظلم‌هایی را کرده‌ام به یک سری افراد و قطعاً این‌جوری بوده که من الآن دارم انعکاسش را می‌بینم. و وقتی که معنی این بیت برایم باز شد دیدم که آرام‌آرام من دارم تغییر می‌کنم، من دارم نرم می‌شوم از آن سرسختی و لجاجتی که داشتم در من‌ذهنی‌ام، دیدم که آرام‌آرام دارم این مسئله را پذیرش می‌کنم و آن دید من‌ذهنی دارد تغییر می‌کند، آن عینکی که به چشم من گذاشته دارد کم‌کم، آرام‌آرام دارد می‌رود کنار.

و وقتی که شناسایی کردم، می‌گویم با یک بیت مولانا واقعاً زندگی من خیلی تغییر کرد. و همین باعث شد که من از اعماق وجود واقعاً این طلب را داشته باشم و بگویم که ای کاش یک دانشگاهی، یک جایی باشد که من بتوانم بروم آن‌جا و شاگرد مولانا بشوم. چند روزی گذشت و خیلی اتفاقی با دوستم صحبت می‌کردم، یک جایی قرار گذاشتیم رفتیم و گفتم من حالا یک دوره‌ای را شرکت کردم، یک بیت مولانا این را می‌گوید و من با این بیت



خیلی تا حد زیادی توانستم زندگی‌ام را تغییر بدهم، ای کاش یک جایی بود و من می‌توانستم بروم و شاگرد مولانا بشوم. و ایشان گفتند خب من یک برنامه‌ای را می‌شناسم چندین سال است خواهرم به من معرفی کرده و به من معرفی کرد، آن موقع اهل گنج حضور نبود.

و من دیگر از آن‌جا شروع کردم به دانلود پادکست‌ها (podcast) و شروع کردم. اوایل خیلی خیلی برایم سخت بود که قبول بکنم که من ایراد دارم و باید روی خودم کار بکنم، تقریباً یک سال طول کشید این پروسه. هر هفته گوش می‌دادم، منتها من ذهنی من قبول نمی‌کرد که ایراد دارد.

مدتی طول کشید، بعد یک سال که پدرم به رحمت خدا رفت، خیلی می‌گویم نقطه عطف زندگی من شد، یعنی اگر من ده درصد همانندگی با شهرم درواقع مانده بود، بعد از این‌که پدرم به رحمت خدا رفتند کلاً این ده درصد هم رفت، یعنی صفر شد مطلقاً، خب. و همین باعث شد که من کلاً بُعد مکان برایم دیگر بی‌معنی بشود، یعنی من موقعی که می‌رفتم شهر خودمان، پیش خانواده‌ام می‌رفتم، می‌گفتند تو این‌جا غریب هستی. بعد موقعی که می‌آمدم شهری که الآن دارم این‌جا زندگی می‌کنم، باز هم می‌گفتند تو غریب هستی. بعد همین مسئله گفتم یعنی چه، پس من کجا، وطن اصلی من کجا است؟ چرا آدم‌ها فکر می‌کنند پیش خانواده‌شان هستند و یک حس غرور و یک خوشی کاذبی به ایشان دست می‌دهد و می‌گویند ما مثلاً در وطن اصلی خودمان هستیم، این‌ها برایم چالش شده بود، گفتم پس کجا وطن من است؟ هر جایی بروم می‌گویند تو غریب هستی! واقعاً دیگر این مسئله برایم حل شد. بله، من هر جایی از کره زمین بروم، باز هم من غریب هستم، چون من از وطن اصلی‌ام که فضای عدم و فضای یکتایی است دور شده‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پرستو: و واقعاً خدا را ممنون هستم که مرا آشنا کرد با این همانندگی‌ام و انداختم انگار. آقای شهبازی، شاید باورتان نشود بعد از این‌که من این همانندگی را واقعاً از ته اعماق وجودم انداختم، درست است خیلی خیلی درد کشیدم، شاید بگویم این پروسه برای من ده سال طول کشید، اما خب می‌توانست خیلی زودتر از این‌ها تمام بشود و این درد و رنج را من پایان بدهم، منتها می‌گویم حالا قسمت نبوده یا دیر من با برنامه آشنا شدم.

به‌هرحال حالا خب دیگر خواست خدا بوده، اما بعد از این‌که من این همانندگی را انداختم، احساس کردم یک برکتی وارد زندگی‌ام شد که به کارها، به همه‌چیز نظم داد. یک نظمی که واقعاً قشنگ بود، یعنی یک نظمی که من خودم هیچ‌وقت با من ذهنی‌ام نمی‌توانستم انجام بدهم. و بعد حالا خانه ساختیم، وسایل خانه خریدم و یک سری کارها جور شد. بعد وارد پروسه مهاجرت شدیم، دقیقاً موقعی که، شما همیشه می‌فرمایید در برنامه‌ها وقتی



که یک همانندگی را ما می‌اندازیم، یک برکتی وارد زندگی می‌شود و آن انرژی‌ای که به تله افتاده جاری می‌شود، آن درواقع خلاقیت، آن شادی بی‌سبب از اعماق وجود می‌آید بالا. و من با تمام وجود احساس کردم که زندگی‌ام دارد در یک مسیر دیگر با یک نیروی دیگر دارد هدایت می‌شود.

وارد پروسه مهاجرت شدیم، اوایل باور نمی‌کردم می‌گفتم خب همسرم وقتی که حاضر نیست در کشور خودش از یک شهری به یک شهر دیگر برود، مگر ممکن است از یک کشوری بخواهد برود یک کشور دیگر، و همین مسئله بی‌اعتمادی باعث شد که یک چند ماهی من این پروسه مهاجرت را به عقب بیندازم، بعد حالا از طریق یک فرد دیگری خیلی جدی‌تر شروع کردم، آیلتس (IELTS) خواندم. و یکی از اشتباهاتی که داشتم و من ذهنی‌ام اجازه نمی‌داد موقعی که داشتم آیلتس می‌خواندم این بود که تو داری با یک زبان دیگر یک مهارتی را یاد می‌گیری، حالا اگر بخواهی به برنامه گوش بدهی با زبان فارسی، باعث می‌شود که این پروسه آیلتست (IELTS) به عقب بیفتد و نتوانی بخوانی، و این‌جوری کلاه سر من گذاشت و آن یک سال را من متأسفانه خیلی از برنامه دور شدم.

و الآن هم دقیقاً در پروسه مهاجرت احساس می‌کنم که باز هم می‌گویم مهاجرت اصلی، یعنی مهاجرت در مقابل این‌که درست است یک مهاجرت به یک شکل دیگر است، اما مهاجرت اصلی رفتن از فضای ذهن به فضای یکتایی است که هر لحظه و هر ثانیه باید اجرا و انجام بشود.

من من‌ذهنی خودم را مثل یک زندان می‌بینم یعنی فکریایی که هر لحظه می‌آیند سراغم، و لحظاتی که قبض می‌آید سراغم، دقیقاً مثل آن میله‌های زندان می‌بینم که باید با دست خودم با نیروی زندگی باز کنم و پشتش عدم را ببینم. یا مثل یک پرده‌های تاریک می‌بینم، یعنی موقعی که از خواب بیدار می‌شوم و به سرعت فکرها می‌آید سراغم، دقیقاً مثل آن پرده می‌بینم که باید کنار زده بشود تا عدم را ببینم. و با شعرهای مولانا خیلی خیلی خودم را کنترل می‌کنم، یعنی من‌ذهنی خودم را. و این ابیات خیلی به من کمک می‌کند:

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را

بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر مویِ ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳)

برگرفتن موی: نشانه بندگی و ارادت بوده‌است.

و آقای شهبازی، این بیت مولانا الآن دقیقاً همانندگی الآن من است، چون من‌ذهنی من بعد از این‌که یک همانندگی را انداختم، خیلی خیلی موزیانه آمد مرا با یک چیز دیگر همانیده کرد. یعنی من از بُعد مکان که جدا شدم، الآن



مکان برای من فعلاً معنی‌اش صفر شده، یعنی شهر من شهری که در آن زندگی می‌کردم را پرستش می‌کردم، الآن فقط تبدیل شده به یک کلمه پنج حرفی، یعنی هیچ معنی دیگری برایم ندارد، آن مفهوم خودش را از دست داده. الآن من ذهنی من موزیانه آمد و مرا با جسمم هم‌هویت کرد، یک باور غلطی را در من ایجاد کرد و گفت که خب هیچ‌چیزی از سلامتی و زیبایی یک زن مهم‌تر نیست. و همین مسئله باعث شد که من یک سری کارها را انجام بدهم روی صورتم مثل عمل بینی و بعد از این‌که عمل بینی تمام شد دوباره راضی نبود، یک چیز دیگر را از من خواست. از من خواست که من باید خب شروع کنم به زیاد کردن موهای سرم و باید موهایت پرپشت بشود، باید موهایت ضخیم بشود، باید موهایت بلند باشد که مثلاً تو خوشگل بشوی. و همین باعث شد که موقعی که ما نقل مکان کردیم به خانه‌مان از من خواست که آینه‌های زیادی را در خانه نصب بکنم و هر لحظه خودم را ببینم، حتی از من خواست که جنس کابینتی که انتخاب می‌کنم برای خانه‌مان خیلی شفاف باشد که من هر جا نگاه می‌کنم، سر بچرخانم خودم را ببینم و از خودم تعریف کنم و این سم را تزریق وجودم، وارد وجودم کردم و من الآن بعد از دو سال دارم شناسایی‌اش می‌کنم. الآن سه ماه است به شدت این قبض می‌آید سراغم و من هر لحظه موقعی که قبض می‌آید سراغم به شعرهای مولانا پناه می‌برم و این شعر خیلی کمکم کرد:

**چونکه قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاح توست، آتش دل مشو**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

یا موقع‌هایی که به محض این‌که از خواب بیدار می‌شوم و فکر می‌آید سراغم می‌گوید که آری تو موهایت کم شده، باید موهایت زیاد بشود و از آن زندگی بخواهی، و این را می‌خوانم:

**وآنکه آفل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لأحبُّ الأفلین**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پرستو: و شعر آقای صادق هم واقعاً به من کمک کرده.



آقای شهبازی: شما می‌دانید که نزدیک دوازده دقیقه است دارید صحبت می‌کنید، خیلی هم زیباست ها صحبت‌های شما.

خانم پرستو: تجربه زیاد داشتم این چند سال. بعد الآن هم اصلاً باور نمی‌کرد زنگ بزنم، یعنی دخترم داشت گریه می‌کرد، این قدر ناراحت شد گفت مامان چرا زنگ نمی‌زنی صحبت کنی؟ ببخشید من وقت بقیه را هم گرفتم، تایم نگرفتم صحبت کنم، خیلی عذر می‌خواهم.

آقای شهبازی: شما دوباره زنگ بزنید بقیه‌اش را.

خانم پرستو: اگر اجازه می‌دهید آقای شهبازی، دخترم می‌خواهد با شما صحبت کند. اگر اجازه بدهید، یک ثانیه، دو ثانیه، خیلی کم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پرستو]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سارا]

آقای شهبازی: شما چند سالتان است؟

خانم سارا: نه سالم است.

آقای شهبازی: نه سال، آفرین، آفرین! خیلی خب، جانم؟ بفرمایید.

خانم سارا: من می‌خواستم یک شعر بخوانم.

ترس و نومیدیت دان آواز غول

می‌کشد گوش تو تا قعر سَفول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سُفول: پستی

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)



آنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم سارا: من شما را خیلی دوست دارم. ممنون.

آقای شهبازی: ممنونم. می‌توانید بگویید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم سارا: از استان کردستان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سارا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۱۱- خانم نگار و آقای مصطفی از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نگار]

خانم نگار: ببخشید آقای شهبازی، من یک حالا تجربه‌ای داشتم می‌خواستم کوتاه بگویم. چهارشنبه در شهرک صنعتی محل کار ما یک آتش‌سوزی شد یعنی یکی از شرکت‌های اطرافمان آتش گرفت، خیلی عظیم بود.

بعد من چندتا مورد را شناسایی کردم، دوتایش را این‌جا می‌گویم. این‌که آقای شهبازی من خیلی ناراحت شدم و خیلی خودم را یکی می‌دیدم با آن کارخانه‌دار. این خیلی برایم عجیب بود. این‌که و می‌دیدم بقیه مثلاً به من زنگ می‌زنند می‌گویند خب خدا را شکر کارخانه شما نبوده.

من اصلاً این را درک نمی‌کردم این بار و خیلی خودم را یکی می‌دیدم با آن فرد. خیلی برایم جالب بود و این خیلی برایم جای شکرش باقی بود، ولی یک نقص دیگرم را هم شناسایی کردم این‌که وقتی داشتم به آن دود عظیم نگاه می‌کردم متوجه شدم که یک لحظه آن دود، آن آتش، آتش خشم من بوده.

یک لحظه یک آگاهی برایم آمد و من خب خیلی متأثر شدم، خیلی حالم بد شد و آن‌جا بود که فهمیدم گفتم خدایا من واقعاً من هستم که به خودم ظلم کردم یعنی دیدم انگار کل مسئولیت آن آتش‌سوزی به عهده من بوده. واقعاً به‌خاطر خشم من بود و یک‌آن این‌همه شما می‌فرمایید وقتی جنگ می‌شود به‌خاطر من‌های ذهنی است واقعاً دیدم همه این‌ها درون من است.

قبلاً شما وقتی این‌ها را می‌گفتید، خودم را می‌کشیدم کنار می‌گفتم خب به من ربطی ندارد ولی درک کردم این بار که هر بار که من عصبانی می‌شوم، واقعاً باعث خرابی‌های عظیم می‌شوم. حالا شاید نمود فیزیکی‌اش را دارم می‌بینم.

شاید قبلاً یعنی با سبب‌سازی من‌ذهنی این را درک نمی‌کردم، ولی الآن متوجه شدم چه حجم عظیمی از درد و خرابکاری من‌ذهنی من دارد دنیا را خراب می‌کند و از شما آقای شهبازی معذرت می‌خواهم که من این را متوجه نمی‌شدم و این‌که من فکر می‌کردم آقای شهبازی شما همیشه هستید، خیلی معذرت می‌خواهم واقعاً. همیشه فکر می‌کردم شما هستید. هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم که اصلاً این گنج حضور چه کسی دارد پولش را می‌دهد؟ چه کسی؟ اصلاً آقای شهبازی همیشه نیست و من بیایم قدرش را بدانم. من بیایم روی خودم کار کنم.

این‌همه شما می‌گویید ما تا برنامه ۱۰۰۰ هستیم، من تازه به خودم آمدم که به برنامه گوش بدهم بیشتر، روی خودم کار کنم. حالا خدا رو شکر از برنامه ۹۰۰ به بعد خیلی بهتر شدم و می‌خواستم این معذرت‌خواهی را بکنم.



آقای شهبازی اگر اجازه بدهید من گوشی را بدهم به مصطفی.

آقای شهبازی: بله، بله! خواهش می‌کنم. عالی، عالی! ممنونم. خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم نگار]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

آقای مصطفی: دوتا شعر هست، یکی در مورد غزل است، یکی در مورد مثنوی این هفته است. هر کدام را صلاح می‌دانید شما بخوانم و توضیح بدهم.

آقای شهبازی: والله ما در اختیار شما هستیم. هر چه شما صلاح می‌دانید.

آقای مصطفی: ببخشید.

رنجور، کلان‌پیرزن و ناستا
هر سه استادند ولی در روستا

هر سه ظاهر را شناسند و به ذکر
روی خود مالند و می‌گویند چه بکر

آن زنک از عشرِ قرآن برگند
عشرها چون عطر بر تن می‌زند

آن یکی رنجور شد سوی طبیب
گفت: نبضم را فرو بین ای لَبیب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۳)

در پی طاووس و عشر و حالتند
غافل از عشق و دلیلِ خلقتند

هر سه مالند مُشک را بر روی حال
در پی ذکرند و حرف و قیل و قال



نیست اندر خانه‌شان آبی و نان
پس ببايد ريستن بر ذکرشان

پس اگر ذکرى بگویی بی‌عمل
تو چو کمپیری به دنبال ذکر

چون که رو گرمی نماید، دل جُمود
عاریت باشد هر آنچه می‌نمود

کور چون شد گرم از نور قِدم
از فرح گوید که من بینا شدم

بر زبانت نام حق و شعر او
مرکزت عالی به ذکر و فعل او

جای اذکار الهی مرکز است
هرچه کاری جای دیگر گُلخن است

پس کلام پاک در دل‌های کور
می‌نپاید، می‌رود تا اصل نور
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۶)

گر نگیرم اصل نور، اَلْحَقَّ خَرَم
فرصتم کوتاه و روید خَرُوبَم

خَرُوب گر روید بریزد مسجدم
چون که خوانم ذکر بیرون از دلم



از درون خوان ذکرگم ماهیتی
ذکر و فعلت راست کن ماهیتی

راست کن اجزات را از راستان
سر مکش ای راسترو، زآن آستان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱)

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

دم بخور در آب ذکر و صبر کن
تا رهی از فکر و وسواس کهن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸)

اُذکروالله گو آمینا، بی غرض
تا کزین ذکر ارجعی آید عَوْض

ذکر بی فعل همچو لاحول ولاست
فکر خادم‌گونه کمپیر ماست

باز گوید الله ستار ما
هر که نخرید این سه هستم من گدا

آن گدایی از برای طب اوست
چون که علت داند و ستارخوست

آن گدا نه آن‌که ما پنداشتیم
مشتري عامی‌اش انگاشتیم



کاله‌ای که هیچ خلش نگرید

از خَلاَقَت آن کریم آن را خرید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶)

هیچ قلبی پیش او مردود نیست

زآنکه قصدش از خریدن سود نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۷)

او ز ستّاری خرید و ما و لا

ما وَعَدالله گفت کَالله اشتری

نیست از بهر نیازش این خرید

چون که آید از دَرش رحمت مزید

(شعر از آقای مصطفی)

لَبیب: خردمند، عاقل

إِهْتِزَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

خَلاَقَت: کهنگی و فرسودگی

آقای شهبازی من هم مثل نگار واقعاً از شما معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مصطفی: ما دقیقاً مثل همین رنجور و پیرزن و خادم هستیم که فقط چسبیدیم به ظاهر برنامه، به ظاهر

ذکرها. از دلمان غافل شدیم. ما مثل خادم هستیم که فقط به ظاهر «لا حَوْل» را می‌گویند ولی در عمل کاری نمی‌کند.

ما خودمان را خیلی استاد می‌دانیم. ما اصلاً برمی‌خوریم به ما اگر صوفی بگوید «خر را تیمار کن». ما می‌گوییم من

که خیلی بلد هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: من هم دقیقاً خودم را مثل همان خادم می‌دانم چون خیلی حس می‌کنم دانشم زیاد است و خیلی

بلد هستم ولی در دهات ذهنم فقط استاد هستم.



به قول شما من محافظه‌کارم یا حالا شاید به کُل من منافقم چون جلوی شما یک طوری جلوه می‌کند که انگار این معانی دارد به دلمان می‌نشیند ولی باز هر هفته می‌خواهیم این دانش معنوی را که شما آموزش می‌دهید را زیاد کنیم. یعنی در ظاهر برنامه گیر افتادیم و من حتی برای این ظاهر خیلی وقت می‌گذارم ولی حالا فهمیدم صددرصدی نمی‌خواهم این معانی را بگذارم در مرکز.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: از طرفی هم من خیلی خر هستم چون همه‌اش دارم «لا حول» می‌خورم و از آن‌ور هم می‌لنگم. اگر واقعاً این ذکرها را می‌خواندم می‌گذاشتم در مرکز که دیگر لنگیدنی در کار نبود. دیگر هی بیفتم در کار نبود. واقعاً من فقط دارم «لا حول» می‌خورم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: از طرفی هم من مثل آن پیرزن هستم چون هنوز این شعرها را می‌خوانم و می‌مالم به سر و رویم که خودم را ارضا کند. می‌خواهم یک جورهایی سطحم را گرم کنم. مثنوی برای من شده مثل مسئله‌های فیزیک. من کنکور که می‌دادم، فیزیک که حل می‌کردم خیلی حال می‌کردم، ذوق می‌کردم. الآن هم که مثنوی می‌خوانم همین‌جوری است، خیلی ذوق می‌کنم ولی نمی‌گذارم در مرکز. دارم با سطح، فقط دودوتا چهارتا می‌کنم. چون فکر می‌کنم این هم آن‌جوری است، ولی مثنوی یا اصلاً مولانا یا برنامه شما در دودوتا چهارتا و فرمولاسیون (فرمول‌سازی، قاعده‌سازی: formulation) و این‌ها نمی‌گنجد.

و شما هم در این چندتا برنامه اخیر دیگر با این مثنوی‌هایی که آوردید انگار مولانا دارد با تبر می‌زند به ریشه ما که روی مرکز کار کن، رها کن دیگر ظاهر را، نمی‌خواهد این قدر خودت را در چشم بقیه معنوی کنی، نمی‌دانم این قدر روی منبر نرو برای بقیه حرف بزن.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: شما به ما نشان دادید که ما واقعاً یک جایی گیریم آن ته‌ها و هنوز در سطح ماندیم، ولی باز هم نمی‌دانم انگار نه انگار این صددرصدی عمل نمی‌کند. اَلْحَق که واقعاً خر هستم.

با این حال هرچه هم که ما گوش نمی‌دهیم و در ظاهریم شما رهایمان نمی‌کنید. شما اصلاً ول‌کن ما نیستید. همه‌جوره هوای ما را دارید، همه‌جوره می‌گذارید خودمان را بیان کنیم، همه‌جوره خریدار ما هستید، همه‌جوره مِنت ما را می‌کشید.



آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای مصطفی: واقعاً ببخشید که ما قدرش را نمی‌دانیم. دقیقاً من مثل نگار واقعاً معذرت می‌خواهم از شما. شما این قدر زحمت می‌کشید برای ما ولی ما اگر نمی‌دانم روزی چهار پنج ساعت هم بخواهیم وقت بگذاریم کم است با این همه زحمتی که شما می‌کشید.

دیگر تایم (زمان: time) هم دارد می‌رود. ببخشید من زیاد هم حرف زدم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! خب حالا شما کاملاً متوجه شده‌اید که این کار به این آسانی که اول فکر می‌کردید نیست. این تبدیل و تغییر که به قول حافظ: «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها»، وقتی مشکل‌ها را آدم متوجه می‌شود، کوتاه می‌آید، خودش را کوچک می‌کند، عاجز می‌بیند و الآن شما به آن مرحله رسیدید. چه مرحله خوبی است آفرین!

خیلی خوب است آقا مصطفی! شما آدم با استعدادی هستید، ماشاءالله! و از همین گفت‌وگوها است که همه‌مان می‌فهمیم کجا هستیم، می‌دانید؟ بدون این که به ما بربخورد، کسانی که به این برنامه گوش می‌کنند شما می‌دانید مثلاً همه باید بدانند شما سواد دکترا دارید، ولی این طوری صحبت می‌کنید برای این که این تبدیل کار آسانی نیست. هم صبر می‌خواهد، هم کار می‌خواهد، هم تماشای خود می‌خواهد، هم وقتی ما بی‌مراد می‌شویم، واقعاً «بی‌مرادی شد قلاووز بهشت» یعنی این که هر اتفاقی می‌افتد و ما واکنش نشان می‌دهیم بی‌مراد می‌شویم، خداوند می‌خواهد یک چیزی را در ما، به ما نشان بدهد نه یک چیزی را در مردم نشان بدهد به ما.

می‌خواهد به ما نشان بدهد چه ایرادی داریم، ایراد هم همیشه همانندگی است همراه با درد. الآن شما خیلی چیزها را در مورد خودتان می‌فهمید که آدم فقط خودش به خودش می‌تواند بفهماند. چون دیگران اگر بخواهند بفهمانند، پندار کمال و ناموس آدم می‌آید بالا.

حالا شما خودتان، خودتان را می‌بینید. خیلی خوب است. خیلی خوب است. من خیلی راضی‌ام، من خدا را شکر می‌کنم که تا این درجه همه ما پیشرفت کردیم که خودمان را به عنوان ناظر می‌توانیم ببینیم. خودمان را در آینه خودمان می‌بینیم. لازم نیست کسی اشکال ما را به ما نشان بدهد.

ما همه الآن می‌فهمیم ایراد داریم. این خیلی مهم است. خب این پیشرفت بزرگی است. حداقل یک سری از بینندگان ما از جمله خود من می‌فهمیم که ما ایراد داریم، همانندگی داریم.

بله آقا مصطفی ممنونم از شما. هنوز آنجایی، نه؟ بعضی موقع‌ها من زیاد صحبت می‌کنم.



آقای مصطفی: بله ممنونم از شما که واقعاً نمی‌دانم امیدوارم که بتوانیم جبران کنیم این زحمات شما را. بتوانیم این قانون جبران معنوی را انجام بدهیم. واقعاً با کار کردن روی خودمان.

آقای شهبازی: جبران می‌کنید.

آقای مصطفی: خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: جبران می‌کنید. شما از آن‌ور هم باید راضی باشید چون جوان هستید شما. واقعاً شما راضی باشید. من اصلاً نمی‌دانم به شما بگویم چقدر راضی هستم از شما و آن‌هایی که خودشناسی می‌کنند. آن‌هایی که می‌دانند از چه جنسی هستند، ولی هنوز آن جنس به‌طور کامل نشده‌اند و روی خودشان کار می‌کنند، کاری با دیگران ندارند.

من ممنونم از آن‌هایی که، دوستانی که کاری با دیگران ندارند. سرشان را انداخته‌اند پایین روی خودشان کار می‌کنند. این درست است. با دیگران هیچ کاری نداریم. هیچ‌کس را نمی‌توانیم عوض کنیم. از هیچ‌کس بیشتر نمی‌دانیم.

اگر می‌دانم، پس راجع به خودم بدانم که چه اشکالاتی دارم. اگر کسی داننده است، باید آن را بداند نه این‌که آقا شما این‌طوری هستید، شما این‌طوری هستید. این اشکال او هست، این اشکال او هست. این‌ها همه وقت تلف کردن است.

ممنونم. ببینید آقا مصطفی این شعر شما خیلی هم‌چون غلیظ و توپُر است. معمولاً باید این‌ها را شما یک توضیحی به ما بدهید. ان شاء الله هفته دیگر.

آقای مصطفی: حالا من می‌گذارم در گروه. دوتا شعر این هفته داشتم، حالا می‌گذارم در گروه وویس (صدا: Voice) می‌کنم. چون خیلی‌هایش را هم سانسور کردم و حذف کردم. چشم حتماً می‌گذارم داخل گروه.

آقای شهبازی: بله، در ضمن قابل توجه خانم فریبا خادمی و شاعر اهوازی و شاعر بندرعباسی، شما رقیب پیدا شده [خنده آقای شهبازی] شما بالا آمدید. این‌ها باید به خودشان بیایند.

آقای مصطفی: آقای شهبازی شعر:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)



مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

این پَرند (نماد، طرح: brand) مال چه کسی ثبت شده؟

آقای شهبازی: والله ادعا خیلی زیاد است. من هنوز باید بررسی کنم ببینم واقعاً این مال چه کسی است؟

آقای مصطفی: می‌گویم اگر برندش را به من نمی‌دهید حداقل ژنریکش (مشابه، معادل: Generic) را به من بدهید.

آقای شهبازی: ژنریکش مال شما. خیلی‌ها ادعا دارند این شعر مال آن‌ها است از جمله من. یعنی من هم فکر

کنم یک ادعایی دارم که این مال من بوده و از اول من خواندم و از این حرف‌ها. این چون خیلی شعر خوبی است.

«ننگرم کس را و گر هم بنگرم». ممنونم آقا مصطفی، خیلی خوشحال شدم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مصطفی]



۱۲- آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای پویا و آقای شهبازی]

آقای پویا: من متنم را شروع کنم. اسم متن هست «رقص حیات». چون یک کم از پنج دقیقه بیشتر می‌شود من فقط بگویم که در مورد این است که ما چقدر ناسپاس هستیم نسبت به نیروی حیات.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای پویا: حالا در یک جمله خلاصه بگویم.

«رقص حیات»

یکی از زیباترین اتفاقاتی که این هفته در زندگی‌ام افتاد این بود که در یکی از تماس‌های ویدئویی با مادرم بعد از تمام شدن حرف‌های روزانه نشستیم با هم غزل این هفته را تکرار کردیم، غزل شماره ۱۸۶ از دیوان شمس. فقط روخوانی می‌کردیم. یک بار من می‌خواندم و او گوش می‌داد و دفعه بعد او می‌خواند و من گوش می‌دادم و از روی دفترچه غزل‌هایم بیت‌ها را دنبال می‌کردم. این کار را حدود بیست‌باری ادامه دادیم.

شگفت‌انگیزتر از این می‌شود که این چنین اتفاقی بیفتد؟ در گذشته‌های نه چندان دور این جور تماس‌های ویدئویی ما یا به غیبت ختم می‌شد یا این‌که دردهای رایج و مرسوم آن زمان را که در جهان موجود بود با هم قرقه می‌کردیم. از جنگ و بدبختی مردم این جهان برای هم تعریف می‌کردیم.

اما اکنون شگفتا از این همه تغییر او و من. با هم نشستیم و فقط روخوانی کردیم غزل را. بدون آن‌که حرص این را داشته باشیم بیتی را حفظ کنیم. شگفتا از این‌که کمی بالاخره یاد گرفتیم تنها و تنها هر کس باید حواسش به خودش باشد. به‌نظم شادی‌ای بالاتر از این نمی‌باشد که با نزدیکانت بنشینی و ابیات ناب مولانا را بخوانی. زبانم از شکر این همه کاسه نعمت کوتاه است.

شما آقای شهبازی عزیز بارها فرموده‌اید که هر کسی وظیفه‌ای جز این ندارد که روی خودش کار کند و شروع کند به اندوختن سرمایه حضور. وقتی حضورش بیدار شد باید مراقب باشد و تنها کارش این باشد که اندوخته حضورش خاموش نشود و کاسته نشود، بلکه بیشتر شود و در نهایت هم با اندوخته حضورش دست به آبادانی و عمران در این جهان بزند.



پس انسان به‌طور خلاصه تنها باید حواسش به خودش باشد. اندوخته حضورش را زیاد کند و آماده باشد که در این لحظه پیام زندگی را بشنود تا بتواند در نهایت قلمی شود که از احوال دنیا خفته است و تنها به دنبال این است که ببیند زندگی از طریق او چه چیزی می‌خواهد بنویسد.

در غزل این هفته صحبت از این بود که هر انسانی به درجه‌ای در جهان پیام‌آور است و چشمه رحمت و صنع الهی در این لحظه در زیر ساختار هر انسانی در جریان است. کافی است آدمی در ساختارها گیر نکند. غزل می‌گفت این چشمه بسته شده در ما و خداوند باید تنها آن را بگشاید.

این آب حیاتی که ما از آن حرف می‌زنیم اکنون در پس وجود حقیقی تو است که با اقلام همانیده شده‌است. کافی است آن مردمک تاریک را به کناری بزنی تا دریای حقیقت را با دیدگانت بتوانی ببینی. غزل می‌گفت هرگز کسی نخواهد توانست بدون لطف تو، یعنی بدون لطف تو ای زندگی، برقصد و این رقص در این جهان همان اولین جنبشی است که ما بی آن‌که بخواهیم در رحم مادر آن را آغاز کردیم.

غزل ادامه می‌دهد این رقص تو قبل از زایش در عدم که سهل است، این رقص تو در شکم مادر هم هیچ، وقتی هم که این جهان را ترک کنی خواهی توانست برقصی، استخوان‌هایت خواهند توانست برقصند. ابیات مولانا استخوان‌های حضور واقعی او بوده‌اند که هم‌اکنون هر بار که ما آن‌ها را می‌خوانیم به رقص درمی‌آید. این‌که یک انسانی پس از مرگش این‌گونه باعث بیداری میلیون‌ها نفر شود یعنی دارد از پس مرگ هم خوب می‌رقصد.

غزل شماره ۱۸۶ در پس تصویر پنهانش حیات را جشن می‌گیرد. از حیات ما در این جهان به‌عنوان گنج شایگان یاد می‌کند که همچون لوت رایگانی به ما رسیده‌است. از این‌که ما چقدر بر آهنگ این دنیایی رقصیدیم و بس است دیگر. بس است این همه ناسپاسی ما در مقابل زندگی و نیروی آفرینش.

دیگر بس است باورهای خشک و پوسیده هزار سال پیش. دیگر بس است این‌که همدیگر را با بمب و موشک لگدمال کنیم. دیگر بس است این‌که حیات را از هم بگیریم، حیات را در هر نقطه‌ای از دنیا باید جشن گرفت و با آن رقصید. هر انسانی یک حیات باارزش است. تبصره و اما و اگر ندارد.

بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم
چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)



غزل شماره ۱۸۶ از ناسپاسی ما در مقابل نیروی حیات می‌گوید که چگونه ما این کنده‌گران هویت توهمی را به خود بسته‌ایم و نمی‌خواهیم رهایش کنیم. غزل می‌گوید از لحظه تولدمان پای‌کوبان بوده‌ایم. اصلاً، خب پنج دقیقه من تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عیب ندارد، بخوانید، بخوانید تمام بشود، چون دیگر وسط کار رها کنید ما ناراحت می‌شویم.

آقای پویا: چشم، چشم. غزل می‌گوید از لحظه تولدمان پای‌کوبان بوده‌ایم. اصلاً در تاریکی رحم برای این توی بیننده چشم به جهان گشودی تا خلقت را شکر بگویی، تا حیات را، تا این نیروی جان را سپاس‌گزار باشی.

پس زاول ولادت، بودیم پای‌کوبان در ظلمت رَحِم‌ها از بهر شکر جان را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)

ما همه همان صوفی هستیم که مشغول به کار خودش و اندوخته حضورش هست، که می‌خواهیم به جایی برسیم دوباره که حیات را رقصان و شکرگویان باشیم. ما اگر این جان این جهانی‌مان را هم به رایگان بدهیم، ارزش آن نیروی حیات را ندارد. به خدا که زبان این‌دنیایی، این ابزار ارتباط هم جرئت این را ندارد که حیات را توصیف کند.

در اواخر غزل مولانا از زبان ما که حیات را ارزش نگذاشتیم و این‌همه همدیگر را با درد و توهین و موشک له کردیم به پناه بردن به خدا و یارب گفتن دعوت می‌کند. به مثال یک آموزگار می‌گوید یارب ما طبل‌خوار تو هستیم، ما صوفی راه تو هستیم و این کاسه ما را همواره در رقص نگه دار، در کاسه ما نانت را سرازیر کن و بگذار با نیروی حیات دست به آفرینش صلح و شادی بی‌سبب و عشق و مهربانی بی‌دریغ در این جهان بزنیم.

این نعمت حیات، این نیرویی که تو در این لحظه به ما هدیه می‌دهی ارزشش آنقدر بالا است که اگر شاه این جهانی موجودی کاسه‌اش را هم به ما بدهد در مقابل آن به مثال کاسه‌شست و ته‌مانده است. به‌راستی که حیات را هر خامی در نمی‌یابد و این‌که آدمی روی خودش کار کند را هیچ من‌ذهنی‌ای درک نخواهد کرد.

این‌که سرمایه حضورت را تو حفظ کنی هیچ مردم عادی متوجه آن نخواهد شد. آخر مگس چگونه می‌تواند غذای پاک حیات را با غذای ناسالم این جهانی تمیز بدهد؟ مگس تنها باعث سرافکندگی نیروی حیات است. اگر ما در ذهن گیر کنیم، همان مگس هستیم. اگر ما در سبب‌سازی گیر کنیم، مگسی بیش نیستیم. لطفاً مگس نباشید.

در کاسه‌های شاهان، جز کاسه‌شست ما نی هر خام درنیابد این کاسه را و نان را



از کاسه‌های نعمت تا کاسهٔ مَلَوْتُ پیشِ مگس چه فرق است، آن ننگِ میزبان را؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)

کاسه شُست: باقی‌ماندهٔ طعام در ظرف، مجازاً غذای ناچیز
مَلَوْتُ: آلوده

و در نهایت من هم دست جلوی دهان می‌گذارم تا بیش از آنچه نیروی حیات در گوشتِ وحی می‌کند نگویم.

بَنگرِ صنعتِ خوبش، بشنو وحیِ قلوبش
همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید
مَبْرِ اومید که عمرم بشد و یار نیامد
به گه آید وی و بی‌گه، نه همه در سحر آید
تو مراقب شو و آگه، گه و بی‌گاه که ناگه
مَثَلِ کُحلِ عَزیزی شه ما در بصر آید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

کُحلِ عَزیزی: نوعی سرمه برای تقویت چشم

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نانِ سَنّتِ اَلله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

یک دنیا ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! این پدیده هم خیلی شگفت‌انگیز است که یک جوانی به مادرش زنگ بزند، در مورد شعر مولانا یا غزل مولانا صحبت کند، آن هم نیم ساعت. عالی بود، عالی، عالی، عالی، عالی!

آقای پویا: مرسی. یک دنیا ممنون.

آقای شهبازی: تبریک، تبریک آقا، تبریک.

آقای پویا: مرسی، سپاسگزارم.

[خداحافظی آقای پویا و آقای شهبازی]



۱۳- خانم پروین از استان مرکزی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: با اجازه یک برداشتی از حکایت رنجور نوشته بودم، منتها استاد یک مقدار طولانی است، اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله!

خانم پروین: این حکایت از بیت ۱۲۹۳ دفتر ششم آغاز می‌شود و در برنامه ۹۸۱ گنج حضور تفسیر شد.

جناب مولانا این حکایت را بعد از حکایت عجزه‌ای که در نودسالگی با وجود از دست دادن تمام ابزارهای دل‌ربایی من‌ذهنی، شهوت و هوس شوهر را داشت و با چسباندن عشرهای قرآنی می‌خواست بر و رویی پیدا کند، آورده است.

مولانا در آن حکایت به ما گفت که من‌ذهنی هیچ‌چیزی برای ارائه کردن ندارد و فقط در سطح مشغول است و از گفته‌های معنوی و بزرگان هم فقط برای درست کردن ظاهر خود استفاده می‌کند و سخن بزرگان در وجودش عمقی ندارد.

مولانا در ادامه حکایت شخص رنجوری را می‌آورد که نزد طبیب آگاهی می‌رود و از او می‌خواهد که نبضش را بگیرد و احوال درونی‌اش را بازگو کند. در این حکایت رنجور، نماد من‌ذهنی است که بیمار است و احوال خوبی ندارد و از طبیب دانای ستارخو می‌خواهد که نبضش را بگیرد و در مورد احوال درونی‌اش نظر دهد.

مولانا در این قصه نشان می‌دهد که من‌ذهنی دنبال زنده شدن به زندگی نیست و فقط به سطح توجه دارد و با درست کردن وضعیت‌های ظاهری زندگی‌اش، می‌خواهد احوال باطنی‌اش را خوب کند. این شخص متوجه نیست که اوضاع و احوال بیرونی زندگی او انعکاس احوال و وضعیت درونی اوست و برای داشتن احوال خوب و اوضاع درست، اول باید درونش را پاک‌سازی کند.

مولانا در این‌جا طبیب را که نماد خداوند یا زندگی است، با صفت ستارخو یعنی پوشاننده توصیف می‌کند و منظور این است که خداوند عیب‌های ما را در من‌ذهنی می‌پوشاند و ما را رسوا نمی‌کند و حتی‌المقدور فاش نمی‌کند.

طبیب با گرفتن نبض بیمار متوجه می‌شود که این بیماری لاعلاج است و امید صحتی برای او نیست. یعنی خداوند می‌داند که احوال من‌ذهنی خوب شدنی نیست و تغییر اوضاع و احوال بیرونی نمی‌تواند تأثیری در احوال درونی این فرد به‌وجود آورد.



ولی ما به عنوان من‌ذهنی علت رنج و بیماری‌مان را اشخاص و موقعیت‌ها می‌دانیم و همیشه به خداوند اصرار داریم که وضعیت‌های زندگی‌مان را درست کند تا احوال ما خوب شود. ما می‌خواهیم با رابطه‌های جدید، تغییر مکان زندگی، تغییر اوضاع سیاسی، به‌دست آوردن همانیدگی‌های بیشتر، دوستان جدید و غیره حال درونی‌مان را خوب کنیم. غافل از این‌که منشأ همه نابسامانی‌های زندگی ما از درون آلوده و بیمار ما سرچشمه می‌گیرد و تا این درون بیمار ما درمان نشود اگر هزارسال هم مشغول درست کردن بیرون باشیم، درونمان درست نخواهد شد.

ما در من‌ذهنی مانند ساختمان کهنه و فرسوده‌ای هستیم که از درون و پای‌بست ویران است و از همه طرف در حال نشت آب است و بوی بد فاضلاب خانه را پُر کرده و ما به‌جای این‌که ساختمان را از پایه و اساس بکوبیم و درست کنیم، در حال درست کردن نمای بیرونی آن هستیم و می‌خواهیم با درست کردن نما، ساختمان ویران را حفظ کنیم.

طبيب يا خداوند از من‌ذهنی رنجور می‌خواهد که او را در مرکزش قرار دهد و هرچه دلش می‌گوید یعنی هرچه دل خدایی‌اش میل می‌کند انجام دهد، اما من‌ذهنی سطحی‌نگر که تفاوت دل واقعی و دل توهمی را نمی‌داند، گفته‌ی طبیب الهی را هم اشتباه برداشت می‌کند و گمان می‌کند هرچه من‌ذهنی میل کرد باید انجام دهد. خداوند می‌گوید در گذاشتن من به مرکزت صبر و پرهیز نداشته باش و در این کار درنگ نکن، چون هرچقدر این کار را به تعویق بیندازی، زیان بیشتری خواهی دید.

نبض او بگرفت و واقف شد ز حال

که امید صحت او بُد مُحال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۲)

گفت: هر چیت دل بخواهد، آن بکن

تا رود از جسمت این رنج کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۳)

هرچه خواهد خاطر تو، وامگیر

تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۴)



این چنین رنجور را، گفت ای عمو حق تعالی، اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۶)

مولانا در این جا آیه‌ای را عنوان می‌کند و نشان می‌دهد که انسان در ذهن آیات آسمانی و سخن بزرگان را متوجه نمی‌شود و فقط برداشت ذهنی خودش را می‌کند و با برداشت نادرست آیات قرآن یا هر کتاب آسمانی را هم ابزار و دست‌آویزی برای پیش‌برد مقاصد خود قرار می‌دهد.

مولانا سه آیه را در این جا می‌آورد که طیب به رنجور می‌گوید و رنجور هر سه آیه را اشتباه متوجه می‌شود. آیه اول:

«... اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

«... هر چه می‌خواهید بکنید او به کارهایتان بیناست.»

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۴۰)

وقتی که خداوند به هر چه که ما انجام می‌دهیم و هر چه در دل ما می‌گذرد بینا است، پس ما باید او را در مرکز خود قرار دهیم و با مرکز عدم عمل کنیم. اما رنجور غلط می‌فهمد، بعد از این می‌بینیم که رنجور هر چه من ذهنی‌اش میل می‌کند، انجام می‌دهد.

طیب الهی از او می‌خواهد که به تماشای آب حیات که از سوی زندگی می‌آید بنشیند، ولی رنجور برداشت سطحی دارد.

رنجور فکر می‌کند که باید به کنار رودخانه برود و در آن جا تفرّج کند، در آن جا با صوفی مواجه می‌شود که در حال شست‌وشوی سر و روی خود است، رنجور با دیدن صوفی میل می‌کند که سیلی به پس‌گردن او بزند.

مولانا در این قسمت نشان می‌دهد که هر من‌ذهنی سیلی‌باره است و میل به تخریب و آسیب رساندن به دیگران دارد و از طریق نقطه‌ضعف‌های دیگران، آسیب خود را به او وارد می‌کند و حتی اگر عملاً این کار را انجام ندهد، با ارتعاش مُخرّبی که به جهان می‌فرستد، به دیگران آسیب می‌زند.

و نکته دیگری که مولانا در این جا به ما نشان می‌دهد این است که اگر ما به عنوان صوفی در حال شست‌وشوی خود در آب زندگانی هستیم، یعنی داریم روی خودمان کار می‌کنیم و درونمان را پاکسازی می‌کنیم و به قول معروف سرمان در لاک خودمان هست و کاری به دیگران نداریم، این‌گونه نیست که از آسیب من‌های ذهنی در امان باشیم و هر لحظه ممکن است که از آن‌ها سیلی بخوریم.



سیلی‌اش اندر بَرَم در معرکه ز آنکه لَا تَلْقُوا بِأَيْدِي تَهْلُكَه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۳)

تَهْلُكَه‌ست این صبر و پرهیز ای فلان خوش بکوبش، تن مزن چون دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۴)

در این‌جا مولانا آیه دومی را می‌آورد که رنجور باز کج‌فهمی می‌کند.

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ. وَأَحْسِنُوا. إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»

«در راه خدا انفاق کنید و خویشتن را به‌دست خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵)

خداوند در این آیه به ما می‌گوید که انسان از طریق آوردن چیزهای ذهنی به مرکزش و دیدن برحسب جسم، خودش را به هلاکت می‌اندازد. اما این شخص رنجور فکر می‌کند که اگر برحسب امیال نفسانی‌اش عمل نکند هلاک خواهد شد. در یک بیتی هم داشتیم که حضرت مولانا فرمودند.

آنکه مُردن، پیش چشمش تَهْلُكَه‌ست أَمْرٍ لَا تَلْقُوا بَگِیرد او به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴)

تَهْلُكَه: هلاکت

لَا تَلْقُوا: می‌فکنید، نیندازید

در این بیت هم می‌بینیم که من‌ذهنی از آیات قرآن چیزی را که به‌نفع خودش است برداشت می‌کند. کسانی که خودشان را با من‌ذهنی یکی می‌دانند و حاضر به مردن به من‌ذهنی نیستند، آیه لَا تَلْقُوا را به‌دست می‌گیرند و می‌گویند خداوند فرموده خودتان را به هلاکت نیندازید.

خلق، رنجورِ دِق و بیچاره‌اند وز خِدا ع دیو، سیلی‌باره‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)



جمله در ایدای بی‌جرمان حریص در قفای همدگر جویان نقیص (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۸)

خدا: حيله‌گرى
ایذا: اذیت کردن
قفا: پشت گردن، پس سر
نقیص: عیب‌جویی

مولانا می‌گوید که ما در ذهن به حرف بزرگان کاری نداریم و سخن بزرگان و دین را به نفع خودمان تحریف می‌کنیم و عکس آن را انجام می‌دهیم. می‌گوید تقریباً همه مردم در ذهن بیمار روانی هستند و بیچاره‌اند. ما با من‌ذهنی‌مان در جهان تخریب می‌کنیم، به همدیگر رحم نمی‌کنیم، به همدیگر ضربه می‌زنیم، دروغ می‌گوییم، فریب می‌دهیم، برای همدیگر دسیسه می‌کنیم، عیب‌های دیگران را جار می‌زنیم، آبروی دیگران را می‌بریم، چرا؟ چون بیمار هستیم.

ما در ذهن انسان‌ها را به صبر و فضاگشایی دعوت نمی‌کنیم بلکه به واکنش وادار می‌کنیم، دست روی نقطه‌ضعف‌های هم‌نوعانمان می‌گذاریم و در آن‌ها درد ایجاد می‌کنیم. اخبار منفی را پخش می‌کنیم، قصه‌های رنج‌آور، فیلم‌های رنج‌آور، همه نشان از سلی‌بارگی ما در ذهن است.

در ادامه مولانا توضیح می‌دهد که صوفی می‌خواهد دو سه مشمت به آن رنجور بزند، ولی عاقبت‌اندیشی می‌کند و واکنش نشان نمی‌دهد.

ببخشید استاد ادامه بدهم؟

آقای شهبازی: بله بی‌زحمت دیگر، بله. خیلی زیباست، پیغامتان عالی است.

خانم پروین: خیلی ممنون، با اجازه.

گر چه آن صوفی پُر آتش شد ز خشم لیک او بر عاقبت انداخت چشم (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵)

اول صف بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، بیند بند دام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶)



حَبِّدَا دو چشم پایان بین راد که نگه دارند تن را از فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حَبِّدَا: خوشا

راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

صوفی صبر می‌کند، درد هشیارانه می‌کشد، فضا را باز می‌کند و قربانی اتفاق نمی‌شود.

پس ما به‌عنوان صوفی که در حال شست‌وشو و پاک‌سازی خود هستیم باید در برابر سیلی من‌های ذهنی دیگر عاقبت‌اندیشی کنیم، فضا را باز کنیم و اجازه ندهیم من‌های ذهنی پُر درد و بیمار ما را هم مثل خودشان فلج کنند. ما باید بدانیم که منظور ما زنده شدن به زندگیست.

این هنر ماست که چگونه خودمان را از آسیب تَرش‌رویان در امان نگه داریم و در برابر سیلی آن‌ها جا خالی بدهیم و اگر سیلی آن‌ها به ما اصابت کرد، عاقبت‌اندیش باشیم و در دام آن‌ها نیفتیم. مولانا در ادامه چند بیت در مورد بازتاب اعمال ما می‌آورد و می‌فرماید:

ای زننده بی‌گناهان را قفا در قفای خود نمی‌بینی جزا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۹)

ای هوا را طبّ خود پنداشته بر ضعیفان صَفَع را بگماشته

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۰)

بر تو خندید آنکه گفت: این دَواست اوست کَادَم را به گندم رهنماست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۱)

صَفَع: سیلی

می‌گوید تو که خواسته‌های من ذهنیت را طیب و درمان خودت پنداشته‌ای، آیا نمی‌دانی ظلمی که در حق مردم می‌کنی به خودت باز خواهد گشت، آن کسی که به تو گفته من‌ذهنی را در مرکزت بگذار و طبق خواست او عمل



کن و به ضعیفان سیلی بزن، درواقع به تو خندیده و او از جنس شیطان بوده که آدم و حوّا را فریب داد و سبب شد آن‌ها میوه قضاوت را بخورند.

مولانا می‌گوید درست است که شیطان باعث لغزش حضرت آدم شد اما سیلی شیطان به حضرت آدم برنخورد، چون حضرت آدم فضاگشایی کرد و مسئولیت اشتباهش را پذیرفت و عذر خواست، بنابراین مورد حمایت خداوند قرار گرفت و پس گردنی شیطان به خودش برخورد کرد.

اوش لغزانی و او را زد قفا آن قفا واگشت و، گشت این را جزا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۳)

کوه بود آدم، اگر پُرمار شد
کان تریاق است و بی‌اضرار شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۵)

تو که تریاقی نداری ذره‌ای
از خلاص خود چرایی غره‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۶)

مولانا می‌گوید حضرت آدم اگر خطا هم کرد و پُرمار شد، اما کوه بود و خودش معدن تریاق و پادزهر بود. یعنی با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه به معدن پادزهر دسترسی داشت، بنابراین ضرری به او وارد نشد ولی تو که هنوز مرکز پُر از همانیدگی داری و فضاگشایی نکرده‌ای و توکلی نداری و اسماعیل را یعنی من‌ذهنیات را قربانی نکرده‌ای، چرا مغرور می‌شوی و فکر می‌کنی راه خلاص داری؟

تو رَسَن بازی نمی‌دانی یقین
شُکر پاها گوی و می‌رو بر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۳)

پَر مساز از کاغذ و از گَه مَپر
که در آن سودا بسی رفته‌ست سَر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۴)

مولانا در این چند بیت به این مطلب اشاره می‌کند که اگر تو در جنبه‌ای دانش کافی نداری، فضاگشایی نکرده‌ای که به خرد زندگی دسترسی داشته باشی و ترازو و آینه نداری و کاملاً در ذهن هستی، پس بهتر است که روی



زمین راه بروی و رسن بازی نکنی و با بال کاغذی از کوه نپری یعنی با معلومات من ذهنی و هشیاری جسمی عمل نکنی.

فعل آتش را نمی دانی تو ، بُرد
گرد آتش با چنین دانش مگرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸)

علم دیگ و آتش ار نبود تو را
از شرّ نه دیگ ماند، نه آبا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۹)

آب، حاضر باید و فرهنگ نیز
تا پزد آن دیگ سالم در آریز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۰)

بُرد: دورباش

آبا: آتش

آریز: به جوش آمدن دیگ

خیلی ممنون استاد، ببخشید طولانی شد!

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، خیلی مفید، آفرین!

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۱۴ - خانم لیلا از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی خانم لیلا و آقای شهبازی]

خانم لیلا: یک متنی آماده کرده‌ام، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله بفرمایید.

خانم لیلا: اسم متن هست، مجرم و تخم‌مرغ.

این چند بیت را روزها با خودم به دفعات تکرار می‌کردم و قسمتی از میوه آن را که با یک تخم‌مرغ، زندگی استادانه به من آموخت، با شما تقسیم می‌کنم.

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس

تا نذر دد از تو آن اُستاد، درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

از پدر آموز ای روشن‌جبین

ربنا گفت و ظلمنا پیش از این

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت

نه لَوای مکر و حیلَت بر فراخت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

شما در ۸۳۲ برنامه، هزاران بار فرمودید تمرکز و تطبیق بیت روی خودتان.

حضرت مولانا به لیلا می‌فرمایند تا زمانی که همانند حضرت آدم نگویی من مجرم هستم، جاهلم، به خودم ستم کردم و با من‌ذهنی عمل کردم و تمام آموخته‌های ذهنی گذشته را کنار نگذاری و مثل صفحه‌ای پاک و سفید خودت را در اختیار زندگی قرار ندهی، زندگی درس را از تو می‌دزدد. چگونه می‌دزدد؟ استاد درس را می‌دهد، اما تو نمی‌شنوی و نمی‌توانی بکار بگیری، چون می‌دانم و ناموس من‌ذهنی داری و می‌ترسی که به اشکالت اعتراف



کنی. به کسی که می‌گوید بldم و می‌دانم درسی نمی‌دهند. کودکی را به مدرسه می‌فرستند و برایش معلم می‌آید که الفبا نمی‌داند و ذهنش همانند برگه‌ای سفید خالی‌ست، پس به سرعت می‌آموزد.

حضرت مولانا به مجرم معترفی که بدون تزویر و حیلۀ در تلاش برای رفع جرم‌هایش است، «روشن‌جبین» یعنی صاحب چهره نورانی می‌گوید. چقدر شنیدن این کلام از زبان چنین بزرگی زیباست. پس نه تنها خود را مجرم می‌دانم، بلکه تمام لحظاتم را برای کار بر روی خود و خدمت کردن می‌گذارم. تا این‌جا معنی بیت بود، اما چطور با تکرار بسیار زیاد آن برای من باز شد.

شما می‌فرمایید: بیت را بر روی خودت منطبق کن. نگو ما در من‌ذهنی فلان می‌کنیم، نگو ما در جامعه فلان و در دنیا فلان کار می‌کنیم. این حیلۀ من‌ذهنی توست که مسئولیت را از تو بردارد و بر جامعه و دولت و دیگران بیندازد. فقط حق داری بگویی من لیلاً این بیت برایم این‌طور کار کرد و مثلاً امروز با این بیت این اشکالات را در خودم یافتم. من هم همین کار را کردم.

من شغل دنیای‌ام پرستاریست. در یک مُتل، در یک روستا برای کار در حال حاضر زندگی می‌کنم. آشپزخانه ما عمومی‌ست و همه پرستاران آن‌جا غذای خود را آماده می‌کنند. همکاری داریم که غذاهایی می‌پزد که بوی بدی دارند به‌طوری‌که برای من و همکاران آزاردهنده است.

چند روز پیش صبح که از خواب بیدار شدم دوتا تخم مرغ برای آب‌پز شدن روی گاز گذاشتم. بعد داخل اطاقم مشغول کاری شدم. بعد از مدتی بوی بسیار بدی را متوجه شدم. گفتم یا بو از بیرون ساختمان است یا حتماً این همکار جدید باز غذایی می‌پزد. چقدر بی‌ملاحظه است، واقعاً چرا بعضی‌ها این‌قدر فکر نمی‌کنند که این بو دیگران را آزار می‌دهد؟! به سرعت به آشپزخانه رفتم تا در و پنجره‌ها را باز کنم و در حال تکرار بیت بودم.

خویش مجرم دادن و مجرم گو مترس

تا ندزد از تو آن استاد، درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۳۸۷)

در همین حال چشمم به تخم‌مرغ‌های آب‌پز افتاد که جز جزغاله‌ای بیش نبود. بله آن بو، آن بی‌ملاحظگی، آن قضاوت، آن کوری از من بود. من‌ذهنی من این اتفاق را تعمیم داد. یعنی کسی که اشتباهی می‌کند همیشه اشتباه از اوست و هیچ‌وقت به خودش شک نمی‌کند چون پندار کمال دارد. متوجه شدم تمام این سال‌ها آمدم گفتم «ما» در من‌ذهنی. مولانا می‌فرماید بگو من لیلاً در من‌ذهنی به خودم ستم کردم، تا ببینی به سرعت نور زندگی



جُرمَت را فقط به خودت نشان می‌دهد چون ستار است، و بعد که گفتم من مجرمم تو را می‌بخشد، فضا را باز می‌کند و یک لایه از آن اشکال را از تو می‌اندازد و با درس بعدی باز می‌گردد. پس بخوان:

خویش مجرم دان و مجرم گو مترس تا ندزد از تو آن استاد، درس (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

چون بگویی جاهلم تعلیم ده این چنین انصاف از ناموس به (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

همان‌جا از خداوند و بزرگان عذر بسیار خواستم، شرمند شدم. اما ملامت نکردم و هزاران بار شاکر شدم. هیچ‌کس متوجه آن خرابکاری آن روز من که این بو از بی‌دقتی و بی‌ملاحظگی من بود بویی نبرد. اما اگر هم می‌پرسیدند می‌دانستم که باید بگویم معذرت می‌خواهم، اشتباه از من بود. آن روز آن بو را فقط من استشمام کردم، این عجیب نیست؟

آن سلیمان هر لحظه با من بود و هست. چاکر چنین سلیمانی که این معترف مجرم را «روشن‌جبین» می‌خواند چون آبروی من‌ذهنی و پندار کمالش در حال شکستن است. بله آقای شهبازی بزرگوار فقط معجزه این‌که این همه سال گفتید تمرکز روی خود و بیت را روی خود منطبق کنید را حالا بیشتر متوجه شدم. چقدر ذهن من حيله‌گر و مودی‌ست، به‌جای گفتن جمله «من لیل» در من‌ذهنی بیشتر مواقع می‌گفتم «ما» در من‌ذهنی فلان کار می‌کنیم، تا جرم را از من بردارد و بگوید همه همین هستند و مسئولیت را به دیگری یا به جمع بیاندازد. و در انتها یک بیت را آهنگین برای شما می‌خوانم:

در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی (غزلیات حافظ، غزل شماره ۴۹۳)

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا لایلا خانم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لایلا]



۱۵- آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صادق]

آقای شهبازی: شما الآن دیگر شهری شده‌اید درست است؟ بعد از این نمی‌توانید بگویید روستایی‌ام. [خنده]

آقای شهبازی:

آقای صادق: [خنده آقای صادق] بله، آری دیگر مدتی است که ما بالاخره مهاجرت کردیم شهر، بعد همچنان از روستاهای ایلام زنگ می‌زنم، واقعاً این دیگر واقعیت این است منتها ما دیگر الآن یک مهاجرت کردیم شهر به امید خدا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خب مبارک باشد، خواهش می‌کنم بفرمایید. شوخی می‌کنم.

آقای صادق: خیلی ممنون، اختیار دارید.

عنوان پیام هست دوش گرفتن و پاک‌سازی با شعر ۵۳۵ از دفتر ششم. در ابتدا این را بگوییم که در شعر ۵۳۵ از دفتر ششم، زندگی از زبان صیاد مطلب مهمی را به ما گفت.

**گفت: مُفْتیِ ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفْتی: فتوادهنده

من سال‌هاست که با این شعر زندگی می‌کنم، خودم را زیر نورافکن این شعر قرار داده‌ام و مانند کسی که آلودگی زیادی دارد و زیر دوش حمام می‌رود تا پاک شود، این شعر هم دارد مرا پاک می‌کند.

زیر آب پاک‌کننده این شعر سیستم شنوایی من دارد پاک می‌شود. من قبلاً به چیزهایی گوش می‌دادم که باعث آلودگی حس شنوایی من شده بودند مانند اخبار، خبرهای منفی، گوش دادن به جنگ، گوش دادن به دیگران وقتی غیبت می‌کنند، تهمت می‌زنند، گوش دادن به من‌ذهنی خود و دیگران. که هیچ‌کدام از آن موارد ضرورت نداشتند، چون ضرورت نداشتند پس جرمه داشتند و جرمه‌اش هم این بود که سیستم شنوایی من از شنیدن کلام زندگی و اشعار مولانا محروم شده بود.



حالا به لطف این برنامه من شنیدم که زندگی از زبان صیاد به من گفت: شنوایی خودت را پاک کن، یعنی به غیر ضروری‌ها گوش نده. و تا حدود زیادی من در این زمینه روی شنوایی‌ام کار کردم و حس شنوایی من دارد پاک می‌شود و این شعر به من گفت تو گوش‌ی، گوش‌ها را خاموش کن تا خدا حرف بزند.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

از طرفی گوش دادن به این برنامه و اشعار مولانا و پیغام‌های تلفنی دوستان برایم ضرورت دارد و این کار سیستم شنوایی مرا بیشتر پاک می‌کند.

زیر دوش شفا دهنده این شعر، خود من و حس بینایی من هم دارد پاک می‌شود. قبلاً چشم‌های من فقط دیگران را می‌دید. فلانی چهار طبقه دارد، فلانی ماشین گران قیمت دارد، او زیباتر است، او پول بیشتری دارد. نگاه من درواقع به بیرون بود، فلانی مقام خوبی دارد، فلانی مدرک بالایی دارد و غیره. که این‌ها برای من اصلاً ضرورت نداشتند و جریمه داشتند و جریمه‌اش هم این بود که خودم و غیر خودم را نمی‌دیدم، زیرا جریمه نگاه کردن به وضعیت‌های دیگران که ضرورت نداشتند سیستم بینایی من را آلوده کرده بود و از کار انداخته بود و چشم‌های آلوده هم که درست نمی‌بینند. حالا چشم‌های من زیر دوش شعر شفا بخش ۵۳۵ از دفتر ششم دارند پاک می‌شوند. من دیگر فقط به خودم نگاه می‌کنم، به وضعیت‌های خودم نگاه می‌کنم، به پیشرفت‌های خودم نگاه می‌کنم، زیرا این موارد طبق این آموزه‌ها برایم ضرورت دارند و باعث می‌شوند چشم‌هایم پاک شوند.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

من با نگاه کردن به وضعیت‌های خودم کم‌کم چشم‌هایم پاک می‌شود و می‌توانم راه را ببینم، پس نگاه کردن به وضعیت‌های دیگران اصلاً ضرورت ندارد و سیستم بینایی را ناکار می‌کند و نگاه کردن و کنترل روی خودم ضرورت دارد و چشم‌ها را شفا می‌بخشد.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)



زیر دوش شعر ۵۳۵ از دفتر ششم حس بویایی من دارد پاک می‌شود. من قبلاً چیزهای بدی را بو می‌کشیدم. درون آدم‌ها را بو می‌کشیدم، زندگی شخصی آدم‌ها را بو می‌کشیدم، با سؤال‌های بی‌ضرورت مسائل شخصی آدم‌ها را بو می‌کشیدم. این‌ها باعث شده بود که حس بویایی من بی‌کیفیت شود و آلوده شود، زیرا این موارد اصلاً ضرورتی نداشتند و جریمه داشتند و جریمه‌اش هم این بود که من به‌طور زکام شده بودم و بویایی من از اثر افتاده بود و نمی‌توانستم زندگی را بو بکشم.

بو نگه‌دار و بپرهیز از زکام تن بپوش از باد و بُودِ سردِ عام (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷)

تا نینداید مِشامت را ز اثر ای هواشان از زمستانِ سردتر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸)

نَینداید: از مصدرِ اندابیدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در این‌جا مجازاً به معنی حجابِ دل است.

و حالا تا حدود زیادی حس بویایی من هم دارد پاک می‌شود و حالا دارم از طریق اشعار مولانا و این برنامه و پیغام‌های دوستان دارم زندگی را بو می‌کشم و دارم عشق را بو می‌کشم.

زیر آب زنده‌کننده این شعر یعنی همان منظوم شعر ۵۳۵، زبان من هم دارد پاک می‌شود. قبلاً زبان من به غیبت کردن، تهمت زدن، مسخره کردن دیگران، پند دادن، خبر و سنی کردن دیگران، استادی کردن و از این‌جور موارد مشغول بود که هیچ‌کدام برای من ضرورت نداشتند، و چون ضرورت نداشتند پس جریمه می‌شدم و بیشترین جریمه را از طریق زبان به من وارد می‌شد و زبانم آلوده بود. و حالا این شعر ارزشمند و این برنامه به من گفت زبانت را خاموش کن، «انصتوا»، خاموش باش تا هم جریمه نشوی، هم پاداش بگیری.

خامشی بحرست و، گفتن همچو جو بحر می‌جوید تو را، جو را مجو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲)

حالا زیر این دوشِ گران‌بها زبانم هم دارد خاموش می‌شود و اگر هم حرف بزنم سعی می‌کنم اشعار مولانا بخوانم، پیغام‌های معنوی بخوانم، کتاب‌های ارزشمند بخوانم که این‌ها کمک می‌کنند تا زبانم کم‌کم پاک شود تا روزی که زندگی بتواند از طریق زبان من حرف بزند.



پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

زیر دوشِ شفا بخش شعر ۵۳۵ از دفتر ششم دست‌های من هم دارند پاک می‌شوند، دست‌هایی که قبلاً ساعت‌ها به ورق‌بازی مشغول بود، به کتک زدن حیوانات مشغول بودند، به برداشتن مال دیگران، به کارهای غیر ضروری و خیلی موارد دیگر که هیچ‌کدام ضرورت نداشتند و جریمه داشتند و حالا زیر این نورافکن قوی تلاش [قطع صدا] کمک‌دست مردم باشم، با بچه‌ها بازی کنم، کار کنم، تلاش کنم و خیلی موارد دیگر که ضرورت دارد و به دیگران خدمت کنم.

دست داده‌ست خدا، کاری بکن مکسبی کن، یاری یاری بکن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۲۰)

و خلاصه زیر دوشِ شعر شفا بخش ۵۳۵ از دفتر ششم همه اعضا و جوارح من دارند پاک می‌شوند. من هیچ‌گاه ادعا نمی‌کنم که کاملاً پاک شدم، دارم در این راه کار می‌کنم و تلاش می‌کنم تا خودم را با این شعر حمام بدهم و می‌دانم همان‌طوری که اگر کسی دیگر حمام برود، فقط خودش پاک می‌شود و اگر به من دست بزند، دست او نمی‌تواند من را پاک کند و می‌دانم که این گول‌زننده است که کسی بگوید من حمام رفته‌ام و پاک شده‌ام، بیا تا به تو دست بزنم تا تو پاک شوی.

من باید خودم تلاش کنم و حمام بروم و زحمت بکشم و روی خودم کار کنم، من باید این قدر زحمت بکشم تا پاک شوم. آن‌گاه هست که متوجه می‌شوم این شعر قادر است مرکز مرا هم پاک کند یا در مرکز من غیر از خدا هیچ چیز دیگری ضرورت ندارد و این شعر می‌تواند همانیدگی‌های مرا هم از مرکزم بردارد و به حاشیه ببرد و مرکز مرا پاک کند و آن‌گاه است که می‌توانم مفید باشم.

و در پایان این را هم بگویم دوشِ شفا بخش اشعار مولانا با قانون جبران کار می‌کند. اگر قانون جبران مادی و معنوی انجام ندهم، از این دوش آبی نمی‌آید، وقت من هدر می‌رود و پاک هم نمی‌شوم. وقتی آب می‌آید که من جبران مالی را انجام دهم و روی خودم کار کنم و به خدا توکل کنم.

گر توکل می‌کنی، در کار کن کشت کن، پس تکیه بر جبار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷)



و من امیدوارم روزی همه بشریت زیر چتر این شعر قرار بگیرند تا جنگ‌ها به پایان برسد، زیرا تمام دردها از جنگ‌های غیرضروری است که درد کشیدن جریمه آنها است. چه از جنگ با این لحظه در سطح شخص گرفته تا جنگ بین ملت‌ها در سطح جمع همه‌اش دردآفرین هستند و روزی بشریت با استفاده از اشعار مولانا بفهمد که آنچه ضرورت دارد، صلح است.

آقای شهبازی، تمام شد، خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب، خیلی خوب! خب خانم که نمی‌خواهند صحبت کنند؟

آقای صادق: خواهش می‌کنم، والله خانم، باز هم مطلبم کمی طول کشید، گفت دیگر، سلام دارند خدمتتان.

آقای شهبازی: خیلی خب، عالی بود پیغام شما، عالی بود!

آقای صادق: من همیشه مطلبم هفت هشت دقیقه طول می‌کشد ایشان می‌گویند دیگر وقت را به من داده.

آقای شهبازی: این قدر چیز به ما یاد دادید با این بیت واقعاً! چه کشفی کردید و چقدر هم خودتان را با این بیت

درست کردید! دارید به ما هم یاد می‌دهید ما هم خودمان را درست کنیم. عالی است، عالی، عالی، آفرین!

آقای صادق: خواهش می‌کنم، اختیار دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صادق]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖



۱۶- آقای حسام از مازندران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسام]

آقای حسام: من عرایضم را با یک بیت از غزل ۲۵۱۹ شروع می‌کنم، دوست عزیزمان خانم از خوزستان تماس گرفته بودند بخشی از آن غزل را خوانده بودند.

آقای شهبازی: بله.

آقای حسام: یک حالت دعاگونه هم دارد.

**خداوندا تو کُن تبدیل، که خود کار تو تبدیل است
که اندر شهر تبدیلت، زبان‌ها چون سَنانستی**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۹)

من به تقلید و درس گرفتن از آقای صادق یک بیت از مولانا، غزل ۱۱۹۷ خیلی روی زندگی من تأثیر گذاشته آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای حسام: خیلی تشکر می‌کنم از شما بابت این‌که به ما یاد دادید ما ابیات را بیاوریم در زندگی روزمره خودمان. **آقای شهبازی:** آفرین!

آقای حسام: از آن درس بگیریم. البته ایشان یک نسخه‌ای از مثنوی دفتر ششم را دارند که ۵۳۵ شماره بیت هست، ولی در دفتر ششم به قلم استاد کریم زمانی ۵۳۰ هست شماره بیت. ما هم با این بیت **آقای شهبازی:**

**تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

ما هم جای شما خالی چند روز پیش در باران شمال یک دوشی گرفتیم، یک آب‌تنی کردیم حسابی! البته در جهان فرم. از قضا ما آن روز با یک پیرمردی در صف نانوائی همراه شدیم، ایشان عرضم به خدمت شما خب پاییز است، شکر خدا رحمت الهی، باران‌های پاییز با باران‌های خوبی شروع شد.

این جوب‌های شهر ما وقتی که باران شدید می‌زند، خب فصل پاییز این نارنج‌های سال گذشته می‌افتد، راه آب را می‌بندد. بعد این آب وسط خیابان رفته بود و کمی هم به پیاده‌رو آمده بود، هر کسی از جمله من که تماشاگر



این صحنه بودم، خیلی‌ها هم واکنش‌های تندی نشان می‌دادند. هی دولت نمی‌دانم شهر را درست نکرده، نمی‌دانم چرا این راننده با سرعت رفت لباس ما را خیس کرده.

این پیرمرد جالب یک چوبی نمی‌دانم کجا قایم کرده بود، درآورد زد داخل جوب و یک دو سه تا نارنج‌ها را انداخت بیرون و راه جوب باز شد و خیرش ناخودآگاه به همه ما رسید، به همه مردم رسید.

چند تا خصوصیت داشت این پیرمرد خیلی توجه من را جلب کرد. فقط این‌که بین این همه آدم‌ها با چتر آمده بود، یعنی ما که از جمله خود من خیس آب شده بودم، ولی ایشان با چتر آمده بود به صف نانوائی، بعد رفتم جلو از او سوال کردم که عموجان شما اسمت چیست اولاً؟ به من گفت که من اسمم محمدحسین هست در شناسنامه ولی همه حسن صدایم می‌زنند، خیلی جالب بود.

بعد از او تشکر کردم گفتم که این کار را کردی، یعنی صد نفر آمدند، من در این صف نگاه کردم از جمله خودم، هی غر زدم، گفتیم چرا شرایط این‌جوری است، ولی تو، او زیر لب برای خودش یک آوازی می‌خواند و شاد بود. یک چوبی درآورد از یک جایی و راه را باز کرد. گفتم تو کار آن صد نفر را کردی، از او تشکر کردم.

آقای شهبازی: بله.

آقای حسام: ولی چیزی که در ایشان برای من جالب بود این‌که ایشان ابزارش را آن‌جا به من گفته بود یک چوبی آن‌جا قایم کرده بود آن گوشه، گفت همیشه این کار را می‌کنم. می‌بینم این‌جا آب رد می‌شود، من می‌زنم این جوب را باز می‌کنم، اصلاً از هیچ‌کس هم هیچ توقعی نداشت.

این‌که ابزار را ما باید همیشه همراهمان داشته باشیم، صبح به صبح که از خواب بلند می‌شویم این ابیات کلیدی، این ابیات به‌قول شما چندین میلیون دلاری، هر روز برای خودمان تکرار کنیم و در زندگی روزمره خودمان به‌کار ببریم.

و یکی دیگر این‌که جالب بود، ایشان با چتر آمده بود، یعنی زندگی هر روز ما با اتفاقات گوناگون همراه است. خب در شمال همه می‌دانند در فصل پاییز باران زیاد می‌بارد، تنها کسی که تدبیری کرده بود و با خودش چتر آورده بود این پیرمرد بود.

و این‌که اسم ما این‌که در بیرون چه شناخته می‌شود، من حسام، آن پیرمرد، آقای محمدحسین همه به اسم دیگر صدا می‌زنند، ولی درحقیقت ما از جنس خدا هستیم، امتداد خدا هستیم.



عرضم به خدمت شما یک بیت دیگر هم که خیلی روی من کار می‌کند، این دوست ما از بندرعباس متأسفانه تماسشان قطع شد.

چو گفته‌ست اَنْصِتُوا ای طوطی جان
بِپَر خاموش و رو تا آشیانه
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶)

رفتم شماره غزل را پیدا کردم ۲۳۴۶ غزل ۲۳۴۶. کلامی که ما در روز به‌کار می‌بریم دارای بار احساسی، بار حقوقی، بار معنوی، یعنی مولانا در این بیت خیلی خلاصه حتی در جهان فرم به ما یاد می‌دهد که ای طوطی تو اگر شیرین‌زبانی نکنی، راحت و با خاطر خوش به آشیانه‌ات می‌رسی، ولی اگر بیایی شیرین‌زبانی نکنی، هر جا هر اتفاقی دیدی، هر صحبتی شنیدی، سریع بخواهی شیرین‌زبانی کنی، بروی جلو جواب بدهی ممکن است به دام بیفتی و سال‌ها در قفس بمانی.

چو گفته‌ست اَنْصِتُوا ای طوطی جان
بِپَر خاموش و رو تا آشیانه
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶)

عرض دیگری ندارم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسام]



۱۷- خانم فرخنده از نجف آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

چون که غم بینی تو استغفار کن غم به امر خالق آمد کار کن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

[قطع صدا] که به محض روبرو شدن با هر غم، بی‌مرادی قبل، تنها راهی را که در پیش می‌گیریم، عذرخواهی و استغفار باشد، نه این‌که به ذهن برویم و ذهن هم بخواهد با سبب‌سازی‌هایش ما را از مسبب اصلی که زندگی است، غافل کند.

غم و اندوه هم به فرمان خداوند، برحسب اشتیاق ما برای کار روی خودمان، [قطع صدا] زندگی در ما سراغ دارد، برای ما پیش می‌آید و کسی هم جز خودش قادر نخواهد بود که آن را از سینه ما دور کند.

قرار است ما در آینده تمام این غم‌ها، قبض، اشتباهات، عیب‌ها، نقص‌های خودمان را ببینیم و با خضوع و فروتنی، سر تسلیم و بندگی در مقابل زندگی فرود آوریم و استغفار کنیم، چراکه در بارگاه الهی، هر کاری غیر از خضوع، بندگی و عذرخواهی، بی‌اعتبار و بی‌ارزش است.

جز خضوع و بندگی و اضطراب اندرین حضرت ندارد اعتبار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

استغفاری که متعهدانه همراه با عمل باشد، نه استغفار زبانی که فقط مانند ذکر، کلماتی را ادا کنیم، استغفار بدون منیت و غرور. استغفار یعنی من اشتباهات خودم را دیدم و دیگر ذهنم را به مرکز نمی‌آورم، از عقل او کمک نمی‌گیرم.

اقرار به این‌که مسئولیت کارهایم را به عهده می‌گیرم و گردن دیگران نمی‌اندازم و کسی را جز خودم مقصر نمی‌دانم و می‌دانم که کسی جز خودم به من ظلم نکرده، می‌خواهم بنده زندگی باشم، نه برده شیطان.

از این لحظه به بعد، می‌خواهم کارگزارم زندگی باشد، نه شیطان، چراکه تا این لحظه هیچ عمل و فکری از من در راستای منظور اصلی زندگی که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت اوست، نبوده. از این استغفار کنم، نه این‌که استغفار کنم و در کنارش هیچ تلاشی برای انداختن من‌ذهنی نکنم. بخواهم پندار کمالم را حفظ کنم یا در مواقع خاصی فقط فضاگشایی کنم، یا هیچ تلاشی برای انداختن خشم و رنجش و درد و [نامفهوم] خود نکنم و برعکس



بیشتر آن‌ها را ادامه دهم و بیشتر در آن‌ها بمانم و هر دم گیاه خَرّوب من‌ذهنی را در خودم از طریق هیجان‌های مخرب، در خودم تغذیه کنم.

نوگیا‌هی، هر دَم از سودایِ تو

می‌دمد در مسجد اقصایِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۴)

چنین استغفاری چیزی جز شرک نیست، چون می‌خواهم هنوز با من‌های خودم، کارهایم را پیش ببرم، زندگی هم از با من بودن من، بیزار است و من با نگه داشتن منیت و تکبر خودم، باعث دور شدنم از زندگی می‌شوم.

با منی شرک است استغفار تو

پس ز استغفار، استغفار کن

یار بیزار است از تو، تا تویی

اول از خود، خویش را بیزار کن

(عطار، دیوان اشعار، غزل ۶۵۳)

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]



۱۸ - خانم سعیده از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده: آقای شهبازی اول یک تجربه‌ای را می‌گویم و بعد درس‌هایی که از آن گرفته‌ام را می‌خواهم بگویم.

آقای شهبازی شما داشتید در برنامه بیت:

ای بسا سرمست نار و نارجو

خویشتن را نورِ مطلق داند او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

تا بداند کآن خیال ناریه

در طریقت نیست الا عاریه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

ناریه: آتشین

عاریه: قرضی

داشتید این سه بیت را می‌خوانید، من یک‌هو یک چیزی را در ذهنم دیدم. دیدم ذهنم یک فیلتری گذاشته بالا، که آقای شهبازی که با من نیستند که! با یک سری آدم‌های دیگر هستند، من این را دیدم در ذهنم، دیدم که ذهن من دارد صحبت‌های شما را فیلتر می‌کند و بعد با خودم گفتم که از کجا این فیلتر روی من ایجاد شده؟ چرا من تک‌تک ابیاتی که شما می‌خوانید، تک‌تک جملات و کلمات شما را دقیق و درست نمی‌شنوم؟! خیلی‌هایشان را اصلاً شاید بعد از این دو سه سال هنوز که هنوز است اصلاً متوجه نمی‌شوم.

آقای شهبازی: بله.

خانم سعیده: بعد به دوتا دلیل پی بردم، متوجه شدم خب ما از بچگی تلویزیون دیدیم، تلویزیون و بعد هم فضای مجازی و این‌ها، اصلاً در این برنامه‌های تلویزیونی همه‌اش یک مخاطب عامی بوده، کسی مثلاً مستقیماً با ما حرف نمی‌زده.



من متوجه شدم حرف‌های شما و برنامه شما را هم مثل آن‌ها نگاه می‌کنم، یعنی ذهنم می‌گوید که خب با شما، با تو نیستند که! آقای شهبازی با بقیه هستند، خب بقیه چه کسانی هستند؟ تک‌تک ما، یعنی خود من سعیده هم هستم دیگر!

متوجه شدم مخاطب این برنامه عام نیست، خاص است. خاص شخص تک‌تک ما است، شما که امکانش نیست که بیاید تک‌تک ما را بگیرید مستقیماً جلوی صورتمان بنشینیم رو در رو حرف بزنیم.

دارید از تلویزیون پخش می‌کنید که حداکثر آدم‌هایی که می‌توانند دسترسی داشته باشند، ولی دلیلش نمی‌شود که مخاطبش عام باشد، یعنی مثلاً با ما نیستند با یکی دیگر هستند، نه! با تک‌تک ما هستید که داریم شما را نگاه می‌کنیم، نگاه در چشم‌های ما می‌کنید، دارید با ما حرف می‌زنید.

یکی دیگر هم که متوجه شدم دلیلش است که مدام این ذهن من فیلتر را می‌گذارد که با من نیستند که! یا مخاطبشان من نیستم، این بوده که ما از آن‌جایی که در خانواده‌های غیرعشقی، در جامعه غیرعشقی بزرگ شدیم، به ما یاد دادند تا حد امکان در لفافه سخن بگوییم، یعنی خودمان را پشت ظواهر و نقاب‌ها قایم کنیم، یاد گرفتیم من هم خودم بشخصه این‌جوری یاد گرفتم که مدام حرف‌های دیگران را قضاوت کنم، یعنی قبل از این‌که اصلاً متوجه حرف آن‌ها را بشنوم، دارد ذهنم رفتار آن‌ها را قضاوت می‌کند تا به منظورشان پی ببرم، برای همین هم هست که دیگر حرف مستقیم و صریح آدم‌ها را متوجه نمی‌شوم، یک جورهایی عادت کردم حرف را نشنیده اول قضاوت کنم تا به مقصود پی ببرم، اما این صحیح نیست که.

این کودکان بهترین الگوی یک انسان درست و سالم هستند. آیا کودکان در لفافه سخن می‌گویند؟ آیا اگر ما در لفافه و غیرمستقیم با آن‌ها سخن بگوییم متوجه می‌شوند؟ خب ما هم باید مثل آن‌ها باشیم. بعد از این حیلۀ ذهن خودمان را آزاد کنیم، یاد بگیریم خودمان باشیم، صریح صحبت کنیم.

اما حالا این‌جا یک اشکالی پیش می‌آید، چون ما خود اصلی‌مان الآن هنوز نیستیم، خود اصلی‌مان رفته زیر یک عالمه درد و کینه و خشم و حسادت، حرف که می‌زنیم از روی این‌ها حرف می‌زنیم، برای همین هم اگر حرف بزنیم هم بقیه را آزاده می‌کنیم، هم آسیب می‌زنیم، چکار کنیم؟ سکوت کنیم. جناب مولانا می‌فرمایند:

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)



می‌فرمایند تا دلت مثل دل آن کودک خالی از این درد و کینه و خشم و حسد نشده خاموش باش، وقتی زبان حق گشتی وقتی دلت از این‌ها پاک شد می‌توانی صحبت کنی، ما نمی‌توانیم از طریق به‌قول گفتنی با این کلمات زیبا به همدیگر درد بدهیم، انتقاد کنیم، همدیگر را کوچک کنیم، این‌ها درست است به‌نظر زیبا می‌آید ولی همه‌اش زهر است که به جان هم می‌ریزیم، باید سکوت کنیم تا این مرض‌های درون ما شفا پیدا کند، بعد سخن بگوییم، آن موقع صاحب قدرت‌های ما بدون نیاز به کادوپچ‌های لفظی و ذهنی و این‌ها، هم دلنشین می‌شود هم مؤثر و از همه مهم‌تر که هیچ‌کسی را آزرده یا رنجیده‌خاطر نمی‌کند، چون از فضای درست یعنی از مرکز خالی‌شده از درد و کینه بیرون می‌آید، از روی عشق می‌آید.

یک بیتی داشتیم این هفته گفتیم ای کاش همه ما این مصرع اول این بیت را سرلوحه زندگی‌مان قرار بدهیم تا این باور غلط خودمان نبودن و زیر نقاب قایم شدن و هرچه زرنک‌تر بهتر را به کلی ریشه‌کن کنیم، فرمودند:

کاش چون طفل از حیل جاهل بدی تا چو طفلان چنگ در مادر زدی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۵)

حالا اساسی‌ترین سؤال این است که آیا این حرکت ما به ما آسیبی می‌زند؟ آیا بی‌حیله بودن و بدون زرنگی بودن و بدون نقاب بودن به ما آسیبی می‌زند؟

جناب مولانا جواب را می‌دهند، می‌فرمایند:

چون شدی مَن کانَ لِلَّهِ از وَلَّهِ من تو را باشم که کانَ اللهُ لَهُ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹)

وَلَّهِ: حیرت

بِی یَسْمَع و بِی یُبْصِر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

(حدیث)

یعنی چون تو انسان برای من خداوند مرکزت را خالی کردی، من به مرکزت پا می‌گذارم، کار و بار و سخن تو را طوری سامان می‌دهم که هیچ عقل من‌ذهنی نه بتواند در کار تو دخالت کند نه به تو آسیبی بزند.



فقط کافی است عقل من‌ذهنی و این حیل‌های احمقانه و سطحی آن را کنار بگذاریم، آن وقت خرد خدا می‌شود خرد ما، می‌شود هدایتگر تک‌تک حرکات ما و در نهایت هم این بیت خیلی قشنگ که می‌فرمایند:

زین سر از حیرت گر این عقلت رود

هر سر مویت سر و عقلی شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۶)

درنظر بگیریم این سر ما چندتا مو دارد، حالا یک آدم کچل نیاید بگوید که آقا من که کچل هستم و مو ندارم، یک سر معمولی، تک‌تک این تار موی ما اگر یک سر و عقلی بشود، چه حکمت و خردی به زندگی‌مان می‌ریزد، چقدر از همه آسیب‌ها محافظت می‌شویم، چون باید از حیرت، از عشق خداوند این عقل ما برود، این عقل من‌ذهنی و حیل‌های ما برود مثل طفل بشویم، مثل کودکان پاک بشویم.

[خداحافظی استاد شهبازی با خانم سعیده]



۱۹- خانم یلدا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم یلدا و آقای شهبازی]

خانم یلدا: این هفته واکنشی نشان دادم که بعداً خودم هم تعجب کردم. این اتفاق چیزهایی را به من نشان داد. امروز می‌خواهم در مورد یکی از این شناسایی‌ها صحبت کنم.

من متوجه شدم چقدر انسان‌ها را من‌ذهنی می‌بینم. این هفته جمله «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند» طور دیگری برای من باز شد. من همیشه به این جمله به این دید نگاه می‌کردم که آدم‌ها ما را به صورت جنس می‌بینند و ما را از جنس جنس می‌کنند.

این هفته دیدم چقدر حالت برعکسش هم صادق است. اگر کسی کاری می‌کند که به نظر من از ذهن می‌آید، اگر من فضا را باز نکنم و مدام آن فرد را من‌ذهنی ببینم، دارم آن فرد را در زندان ذهن بیشتر اسیر می‌کنم. این مجموعه ابیات به من کمک کردند.

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری ست رنجیدن

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۹۳)

اگر مردم من را من‌ذهنی می‌بینند، اگر سیلی باره هستند و هیچ فرصتی را برای تحقیر و ترساندن من از دست نمی‌دهند، هر کاری که می‌کنند و هر ضرری که می‌زنند، من یک منظور بیشتر ندارم، آن هم این است که فضا را باز کنم، اولاً از جنس ذهن نشوم، ثانیاً با فضاگشایی دیگران را هم از جنس ذهن نکنم.

این دو بیت به من یادآوری کرد هر کسی هر کاری می‌کند مهم نیست. وظیفه من فضاگشایی است. من عیب نمی‌بینم و با عیب‌بینی جنس آدم‌ها را من‌ذهنی نمی‌کنم. فارغ از رفتار انسان‌ها من خدایت را می‌بینم، من می‌دانم آنچه که ذهنم نشان می‌دهد مهم نیست. مهم نیست من‌ذهنی من و دیگران چه می‌کند، اول و آخر همه ما آن هشیاری است که در بیان نمی‌آید.

سر برون کن از دریچه جان، بین عشاق را

از صَبوحی‌های شاه، آگاه کن فُسّاق را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

صَبوحی: نوشیدن شراب در بامداد
فُسّاق: جمع فاسق، بدکاران، بیهوده کاران



این بیت به می‌گوید سرت را از دریچهٔ جان بیرون کن، ذهنت را نبین، انسان‌های زنده به حضور را ببین و تو هم ارتعاش آن‌ها را بگیر و به زندگی ارتعاش کن. اگر فضاگشا باشی، با ارتعاش، فساق یعنی من‌های ذهنی را هم از صبوچی‌های شاه، یعنی شراب صبحگاهی، آگاه می‌کنی.

وقتی کسی سیلی‌باره است و درد می‌دهد، خیلی راحت است که تقلید کنی و تو هم درد بدهی. اما حضرت مولانا به من می‌گوید تو تقلید نکن. یادت باشد این فساق از همه بیشتر به شراب و آب زندگی احتیاج دارند.

از خاک بیشتر دل و جان‌های آتشین مُسْتَسْقِیانه کوزه گرفته که آب آب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸)

بیشتر: به کنایه بسیار و بیش از شمار
مُسْتَسْقِیانه: چون تشنگان

آقای شهبازی شما فرمودید من‌های ذهنی آب می‌خواهند، کتک نمی‌خواهند. بیشتر از تن، دل و جان‌های آتشین یعنی من‌های ذهنی پُر درد به آب زندگی احتیاج دارند، به نوری که از فضای گشوده شده می‌آید احتیاج دارند، به شناخته شدن به صورت زندگی احتیاج دارند.

بنابراین من تقلید نمی‌کنم. من فراموش نمی‌کنم که ما همه‌مان قبل از آمدن به این جهان منبسط بودیم و از جنس خدایت بودیم. من با تمرکز روی عیب‌ها جنس آدم‌ها را من‌ذهنی نمی‌کنم. با این کار آن‌ها را از شراب ایزدی محروم می‌کنم و بیشتر در زندان ذهن اسیر می‌کنم.

یک چیزی هم این هفته خیلی به من کمک کرد. آن هم این است که من وقتی خانه را از نیک و بد خالی کنم، عکس گدای خودم و گداهای بیرونی در آن می‌افتد.

آقای شهبازی شما پرسیدید آیا عکس گداهای بیرونی باید ما را عصبانی کند؟ نه، واقعیت این است که اگر عکس گداهایی که در آینهٔ من می‌افتد من را عصبانی می‌کند این پیغام را می‌دهد که هنوز خانه‌ات را از نیک و بد نُرَفْتی و خاک و خاشاک داری.

مرسی آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی! خیلی خوب بود.

[خدا حافظی خانم یلدا و آقای شهبازی]



۲۰- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین:

بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)

منظور از پرده‌های دنیا آهنگ دنیا است که به صورت شخص در زندگی ما می‌آیند و باعث می‌شوند ما به آن‌ها عمل کنیم و زندگی را برحسب آن‌ها ببینیم و باعث می‌شود ما دید غلط داشته باشیم و در طول زندگی با خود و دیگران جنگ کنیم و از خود دور شویم.

و آنگهان دریای ژرف بی‌پناه در رُباید هفت دریا را چو کاه (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۵)

می‌گویند وقتی در ذهن هستیم، ما همچنان وسیع هستیم، ولی دیگر پناهی نداریم و در برابر اتفاقات هیچ‌کس نیست که بخواهد به ما کمک کند و این کمک فقط باید از خودمان باشد. وقتی فضا را باز نکنیم، مرکز را عدم نکنیم بی‌پناه هستیم و زندگی به ما کمک نمی‌کند. بیشتر مریضی‌هایی که انسان‌ها درگیر می‌شوند به دلیل بی‌پناهی است و همیشه دنیا را برحسب درد می‌بینند.

کیست بیگانه؟ تنِ خاکیِ تو کز برای اوست غمناکیِ تو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴)

بیگانه همین من‌ذهنی است و تمام استرس و دردهایی که در زندگی حس می‌کنیم و برای من‌ذهنی ماست، که نمی‌گذارد از محدوده‌ای که برایمان درست کرده دید بیشتری داشته باشیم و مدام ما را ظاهربین می‌کند و فکر می‌کنیم اگر بیشتر از چیزی که هستیم فضا را باز کنیم و خاموش باشیم، بی‌کس می‌شویم.

این‌ها همه تهدیدهای من‌ذهنی است، درحالی‌که اگر در برابر اتفاقات زندگی فضا باز باشد، دیگر درد روی ما اثر نمی‌گذارد و مدام این فضا باز می‌شود و درون ما به بی‌نهایت خداوند زنده می‌شود.

تمام شد استاد.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

خانم زرین: ممنون استاد.

آقای شهبازی: خب، بچه‌ها هم هستند می‌خواهند صحبت کنند، درست است؟

خانم زرین: بله استاد، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بفرمایید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا:

صورت از بی‌صورتی آمد برون

باز شد که انا إلیه راجعون

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۱)

می‌گویند چهار بُعد ما از بی‌صورتی می‌آید بیرون، پس ما بی‌صورت و بی‌فرم هستیم در اصل. هشیارانه بیدار می‌شویم و می‌اندازیم آن چیزی را که نیستیم، دوباره برمی‌گردیم بی‌صورت می‌شویم و به این ترتیب می‌بینیم این فکرها از ما بلند می‌شود و ما فکر نمی‌شویم.

ما تا موقعی که زنده‌ایم در این جهان به‌سوی خدا برمی‌گردیم، پس این چهار بُعد ما هم صورت‌های جهان است. همه از عالم بی‌صورتی پدید آمده‌اند، یعنی همه موجودات از خداوند و ذات بی‌چون به‌وجود آمده‌است.

ما این حقیقت را هر لحظه باید درک کنیم که ما می‌آییم به این جهان یک مرکز هم‌هویت شده ایجاد می‌کنیم و زندگی به آن مرکز حمله می‌کند. اگر ما هشیار باشیم، خودمان می‌توانیم این‌ها را ببینیم و بیندازیم ولی چون دید آن‌ها را داریم متوجه نمی‌شویم.

پس بنابراین باید از این خواب ذهنی بلند شویم.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

خانم تیارا: خیلی ممنون استاد.



آقای شهبازی: ممنونم، زحمت می‌کشید شما.

خانم تیارا: همه‌اش از لطف شماست و برنامه‌تان و جناب مولانا.

آقای شهبازی: آفرین، ممنونم. خب بدهید خواهرتان هم صحبت کنند بی‌زحمت.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم یکتا: با اجازه شما.

چو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی
منم و خیال یاری غم و نوحه و فغانی

چو وضو ز اشک سازم بود آتشین نمازم
در مسجدم بسوزد چو بدو رسد اذانی

رخ قبله‌ام کجا شد که نماز من قضا شد
ز قضا رسد هماره به من و تو امتحانی

عجبا نماز مستان تو بگو درست هست آن
که نداند او زمانی نشناسد او مکانی

عجبا دو رکعت است این عجبا که هشتمین است
عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی

در حق چگونه گویم که نه دست ماند و نه دل
دل و دست چون تو بُردی بده ای خدا امانی



به خدا خبر ندارم چو نماز می‌گزارم
که تمام شد رکوعی که امام شد فلانی

پس از این چو سایه باشم پس و پیش هر امامی
که بکاهم و فزایم ز حراک سایه بانی

به رکوع سایه منگر به قیام سایه منگر
مطلب ز سایه قصدی مطلب ز سایه جانی

ز حساب رست سایه که به جان غیر جنبد
که همی‌زند دو دستک که کجاست سایه دانی

چو شه است سایه بانم چو روان شود روانم
چو نشیند او نشستم به کرانه دکانی

چو مرا نماند مایه منم و حدیث سایه
چه کند دهان سایه تبعیت دهانی

نکنی خمش برادر چو پُری ز آب و آذر
ز سبو همان تلابد که در او کنند یا نی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۱)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! چه شعر بلندی هم خواندید. آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]



۲۱- آقای حسن از هرمزگان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسن]

آقای شهبازی: حسن آقا بفرمایید، خواهش می‌کنم. اولین بار است زنگ می‌زنید، نه؟

آقای حسن: بله، بله. متنی را آماده نکردم. خواستم زنگ بزنم و عرض ادبی کنم خدمتتان. بله، ببخشید من هول شدم یک مقدار.

آقای شهبازی: خیلی خب. چند وقت است برنامه را می‌بینید؟ این‌ها دیگر سؤالاتی است که شما می‌توانید راحت جواب بدهید.

آقای حسن: بله، من خیلی وقت است. حدود یک ده دوازده سالی می‌شود. ولی خب خیلی شاگرد تنبلی بودم و آن‌طور که باید مثل این‌که پیشرفت نکردم، ولی خب برنامه را همچنان ادامه می‌دهم و سعی می‌کنم روی خودم کار کنم و ان‌شاءالله که اوضاع بهتر بشود، بیشتر پیشرفت کنیم.

خودم هم پیشرفت‌هایم را هم، اگر بخواهم بگویم، قبلاً خیلی عجول بودم، یعنی حرف زدنم حتی خیلی با مشکل مواجه بود و کلاً عجله داشتم، ولی الآن خدا را شکر یک مقدار آرام‌تر شدم و بهتر شدم از این نظر.

و خب من در تمرکز کردن و روی اشعار و روی برنامه، یک مقدار مشکل داشتم و سعی کردم که برای خودم یک سری قانون‌ها بگذارم که حالا در طول هفته که برنامه پخش می‌شود، هیچ از برنامه جدا نشوم و هرجور شده داشته باشم، یعنی دچار انقباض باشم یا نباشم یک سری کارها را انجام بدهم مثل این‌که تمام پیغام‌هایی که داخل کانال پست می‌شود را بخوانم حتماً، حالا نمی‌گویم که همه‌اش هم متوجه می‌شوم، تمرکزم پایین هست ولی خب، تقریباً متوجه می‌شوم که چه دارم می‌خوانم و رویم تأثیر می‌گذارد.

و برنامه را هر روز و حتماً گوش می‌دهم در آن تایم‌هایی که وقتم آزادتر است و حالا اگر اشعار برنامه را دانلود می‌کنم و می‌خوانم. مجموعه اشعاری هم که خانم، حالا اسمشان دقیق یادم نیست، تهیه کرده بودند.

[قطع تماس]



۲۲- خانم پریسا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی خانم پریسا و آقای شهبازی]

خانم پریسا: آقای شهبازی شما همیشه همان‌طور که می‌فرمایید یک سری طرح‌ها در برنامه‌تان دارید از اول تا آخرش، بعد یک قسمتی از طرحی که در برنامه ۹۸۱ و ۹۸۲ آوردید و ابیاتی را که پشت سرهم بیان کردید و یک چیزهایی برای من باز کرد. یعنی مثلاً فرق بین این‌که آدم به ذهن می‌رود و برمی‌گردد، با این‌که می‌رود در ذهن و گیر می‌افتد، به سبب‌سازی می‌افتد را این ابیات پشت سرهم برای من باز کرد، با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین. بفرمایید.

خانم پریسا: خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: این را یک بار دیگر توضیح بدهید خواهش می‌کنم. این مطلب خیلی مهمی است، که واقعاً نشانه پیشرفت هم است. که یعنی گیر همه آدم‌ها همین است، که زندگی به ما کمک می‌کند و لحظاتی ما را رها می‌کند از ذهن، یا مثلاً یک بی‌مرادی می‌آید و ما آن موقع خردمند هستیم، وصل هستیم، علت بی‌مرادی را می‌بینیم، یک درجه آزاد می‌شویم، برای این‌که قبول می‌کنیم این همانیدگی ما است، شناسایی می‌کنیم، شناسایی مساوی آزادی است.

ولی متأسفانه این آزادی را ما قدرش را نمی‌دانیم، یا متوجه نمی‌شویم، بعد لحظه بعد دوباره گیر می‌افتیم در ذهن. خواهش می‌کنم همان را که به زبان خودتان بگویید که این طرح چه بوده و عجله هم نکنید چون این مطلب مهمی است واقعاً.

خانم پریسا: چشم. چشم حتماً. خیلی ممنونم.

این‌که شما فرمودید را حالا به زبان حالا خودم همان‌طور که شما امر فرمودید بگویم، این‌که ما دوتا حالت داریم، یکی این هست که زندگی خب همه‌اش لطف و رحمت است، می‌خواهد ما را به خودش زنده بکند و زندگی هم روش خاص خودش را دارد برای زنده کردن ما. این‌که ما را یک لحظه می‌برد به ذهن تا به ما یک شناسایی بدهد و بعد ما اگر تیز و هشیار باشیم این شناسایی در ما ایجاد می‌شود و سریع می‌توانیم از ذهن بپریم بیرون و برگردیم به آن فضایی که به آن تعلق داریم.

این روش درستی هست که ما هم داریم با زندگی همکاری می‌کنیم، برای این‌که زندگی ما را زنده بکند. و اگر در این کار ما این را به صورت تکرار، یعنی این قدر این کار را انجام بدهیم که یک حالت اتوماتیک در ما پیدا بکند



که سریعاً از ذهن بیرون ببریم، چون داریم با زندگی همکاری می‌کنیم، این آزاد شدن و رهایی در ما خیلی سریع اتفاق می‌افتد و به خدا سریع زنده می‌شویم.

ولی یک حالت دیگری هست که سبب‌سازی ذهنی هست. یعنی وقتی که یک اتفاقی می‌افتد، یعنی یک لحظه زندگی ما را می‌برد به ذهن، ولی ما به جای این‌که پیام زندگی را بگیریم و از ذهن بیرون ببریم، همان‌جا گیر می‌افتیم و بعد یک اتفاق، اتفاق بدِ بعدی را پیش می‌آورد و همین‌طور پشت‌سرهم سلسله‌وار ما در ذهن می‌مانیم و گیر می‌افتیم، یعنی به جای این‌که برگردیم به آن مرکز عدم، در ذهن باقی می‌مانیم سلسله‌وار. این می‌شود حالت سبب‌سازی.

حالا اگر این مثال را در پیام هم آورده بودم. این حالتی هست که مثلاً ما یک لحظه خشمگین می‌شویم، یعنی مثلاً یک اتفاقی می‌افتد ما خشمگین می‌شویم، این اتفاق را زندگی پیش آورد، این کار زندگی است. می‌خواهد به ما نشان بدهد که ما یک همانندگی داریم. مثلاً همانندگی با یک انسانی یا همانندگی با یک جسمی، همانندگی با پول.

اگر ما آن را شناسایی کردیم و سریع از آن حالت خشمان برگشتیم و آرام شدیم، هیچ نرفتیم در ذهن، این را داریم با خدا همکاری می‌کنیم که خدا این شناسایی را به ما داد، ما پذیرفتیم و این را در هشیاری‌مان نگه داریم که دفعه بعد مثلاً آن را، یعنی ما می‌دانیم که باید همانندگی‌مان بیفتد.

ولی حالت دوم این است که وقتی یک کسی خشمگین شد بیاید دنبال علتش بگردد، خودش را ملامت کند یا یک نفر دیگر را ملامت بکند یا مثلاً حتی بگوید که من که الان سال‌هاست دارم روی خودم کار می‌کنم، من دیگر نباید خشمگین می‌شدم، چرا خشمگین شدم؟! این دیگر رفته در آن مرحله سلسله فکر و پشت‌سرِ فکر و سبب‌سازی و این‌ها و آن‌جا گیر افتاده.

و بعد خداوند می‌گوید که آن حالت اول را من پیش می‌آورم، قسمت پروسه تبدیل من و شما، می‌رویم به ذهن و از ذهن درمی‌آییم، ولی حالت دوم را تو می‌کنی، این «رُدُّو لَعَادُوا» کار توست، یعنی من نمی‌خواهم تو این کار را بکنی، تو خودت هستی که وقتی یک بار من بُردمت در ذهن دیگر آن‌جا گیر افتادی و بیرون نیامدی!

آقای شهبازی این خلاصه‌اش بود، حالا با اجازه‌تان اگر وقت دارم بخوانم متن را، اگر نه که همین کفایت می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! آفرین! بله بله. نه نه! خواهش می‌کنم، عالی. عالی، نه بابا! بفرمایید.

خانم پریسا: خیلی ممنونم.



این تن ما مهمان‌خانه‌ای است که هر لحظه پیامی به آن می‌رسد. این پیام‌ها از طریق اتفاقات و یا افکاری که توسط زندگی در ذهن ما نقش می‌بندند می‌آیند. وقتی مهمانی رسید نگوییم که این مهمان در گردنم ماند، چرا نمی‌رود؟! چون اگر این کار را بکنیم این مهمان می‌پرد و برمی‌گردد به همان فضایی که از آن آمده بود، بدون این‌که پیغام خودش را به ما بدهد. ما باید با خوش‌رویی از مهمان این لحظه پذیرایی کنیم.

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

گاهی اوقات پیام‌ها از طریق اتفاقاتی می‌آیند که به‌نظر ذهن ما ناخوشایند می‌رسند. بی‌مرادی‌ها راهنمای ما به بهشت هستند، به شرط این‌که فضا را در اطراف آن‌ها باز کنیم و پیغام را دریافت کنیم.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

پس ما باید هر لحظه حاضر باشیم تا وقتی خدا از طریق اتفاقات آمد بتوانیم پیام زندگی را بگیریم و به او زنده شویم. خداوند خَلَعَتْ حضور و زنده شدن ما به خودش را از طریق اتفاق این لحظه می‌آورد. اگر ما حاضر و ناظر باشیم خَلَعَتْ را دریافت می‌کنیم، ولی اگر در افکار خود غرق باشیم خدا نمی‌تواند خَلَعَتْ حضور و زنده بودن به خودش را به تن ما بکند، چون ما را در خانه نمی‌یابد.



لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ورنه خَلَعَت را بَرَد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

فتی: جوان‌مرد

خَلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

زندگی برای زنده کردن ما به خودش در هر لحظه در کار جدید یا شَأَن جدیدی است.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادٍ لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطهٔ مشیت من خارج نمی‌شود.»

زندگی هر زمان یک میل و رغبت جدیدی در دل ما می‌اندازد و با بی‌مراد کردن ما داغ آن را هم بر دل ما می‌گذارد. این چسباندنِ ما به چیزها و جدا کردن ما از آن‌ها روشی است که زندگی برای زنده کردن ما به‌کار می‌گیرد.

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نفس بر دل دگر داغی نهم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

در حدیث آمده است که دل مانند پری است که در بیابانِ ذهن اسیر باد تند و شدید «صَرَصَر» شده است. خداوند دل ما را در این بیان به هر طرف و به چپ و راست می‌راند.

در حدیث آمد که دل همچون پری‌ست

در بیابانی اسیرِ صرصری‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱)



باد، پَر را هر طرف راند گِزاف گَه چپ و، گَه راست با صد اختلاف (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۲)

صَرَصَر: باد سرد و سخت، باد تند

در حدیث دیگری آمده‌است که این دل مثل این است که آبی در یک «قازغان» یا دیگ بزرگ در حال جوشیدن باشد. خداوند با این جوشانیدن ما در دیگ می‌خواهد ما را ببزد.

در حدیث دیگر این دل دان چنان کآب جوشان زآتش اندر قازغان (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۳)

قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل

پس پروسه تبدیل ما به این صورت است که خدا دل ما را مثل پری به این طرف و آن طرف پرت می‌کند. یک لحظه ما را به ذهن می‌برد که یک شناسایی کنیم و سپس به فضای یکتایی می‌برد. اگر یک لحظه به ذهن رفتیم و مثلاً خشم یا دردی را تجربه کردیم آگاه باشیم که به سبب‌سازی ذهن نیفتیم، چون در این صورت کار ما خراب می‌شود، بلکه پس از شناسایی از ذهن بیرون بپریم. زندگی می‌گوید این که من یک لحظه تو را به ذهن می‌برم و بعد از ذهن درمی‌آورم، این کار را من می‌کنم و برای این است که تو را زنده کنم، اما اگر موقعی که تو را به ذهن بردم تو همان‌جا بمانی و شروع به سبب‌سازی ذهن کنی، آن وقت این کار را تو کردی نه من، من سراسر رحمت هستم و می‌خواهم که تو را از ذهن بیرون بکشم، ولی تو خودت دستی خودت را به سبب‌سازی انداختی و همان‌جا گیر کردی، این کار «رُدُّوا لَعَادُوا» است.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کار توست ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم رحمتم پُرست، بر رحمت تنم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.



پس با آموزش‌های شما ما در این‌جا یک فرق اساسی را متوجه می‌شویم. بردن ما به ذهن برای یک شناسایی و سپس بیرون آوردن ما از آن کار زندگی است، اما اگر پس از این‌که ما به ذهن رفتیم، همان‌جا گیر بیفتیم و شروع به سبب‌سازی کنیم آن وقت این کار ما و اشتباه و خطای خود ما است و ما را در ذهن نگه می‌دارد.

مثال: اگر یک لحظه به هر دلیلی خشمگین شدیم، خدا یک لحظه ما را به ذهن برده که به ما نشان دهد ما یک همانندگی داریم که آن همانندگی سبب خشم ما شده است. حالا اگر ما شناسایی کردیم و درسش را گرفتیم و سریع از ذهن بیرون پردیم، می‌گذاریم زندگی کار خودش که همان بیدار کردن ما است را انجام دهد و ما هم مقاومتی نمی‌کنیم.

اما اگر پس از دیدن خشم خود به ابزارهای ذهنی دست بزنیم، مثلاً خودمان یا یک نفر دیگر را ملامت کنیم و یا این‌که به پندار کمال برویم و بگوییم من با این‌همه کار کردن روی خودم که نباید دیگر خشمگین بشوم، چرا خشمگین شدم؟! آن وقت به سبب‌سازی ذهنی می‌افتیم و همان‌جا گیر می‌کنیم، به این طریق پیغام این لحظه را هم نمی‌گیریم و در برابر خواست زندگی که آگاهی دادن به ما است هم مقاومت کرده‌ایم.

خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی عالی! آفرین! آفرین!

خانم پریسا: خیلی ممنونم. سپاس از شما.

[خدا حافظی خانم پریسا و آقای شهبازی]



۲۳- خانم سرور از گلستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سرور]

خانم سرور: ممنونم از شما، از زحمات شما، از برنامه های زیبایی که اجرا می کنید ممنون هستم واقعاً.
آقای شهبازی: لطف دارید، شما هم خیلی زحمت می کشید. ممنون از زحمات شما، قبل از این که یادمان برود و از همکاران شما، آنهایی که نکات را درمی آورند.
خانم سرور: ما کاری نمی کنیم در مقابل زحمات شما، ما یک ذره خیلی کوچکی انجام می دهیم. اصلاً واقعاً کاری نمی کنیم.

آقای شهبازی: خیلی کار می کنید، خیلی کار می کنید، کار عشقی می کنید، خیلی کار می کنید، آفرین، آفرین.
خانم سرور: خواهش می کنم اختیار دارید.

آقای شهبازی: چقدر هم مورد توجه قرار گرفته این نکات. بله، برای کسانی که
خانم سرور: بیانات زیبای شماست دیگر، ما کاری نمی کنیم واقعاً، بیانات شماست، ما فقط جمع و جورش می کنیم فقط همین.

آقای شهبازی: اختیار دارید، نه، خانم سرور و یک عده ای نکات یک برنامه را درمی آورند و این کار، کار مشکلی است که شما بتوانید یک اسانسی، یک چیزی از آنجا دربیاورید که خلاصه است ولی تا آنجایی که مقدور است کل معانی را دارد و در چند قسمت ارائه می کنند، قسمت ها حوالی ده دوازده دقیقه است. البته ما هم در اینستاگرام و فیسبوک اینها را پُست می کنیم، در سایت هست، همه جا می گذاریم چون آنهایی که حوصله نمی کنند مثلاً یک برنامه پنج ساعته را گوش بدهند، می توانند همین خلاصه رو گوش بدهند. می خواهید یک خرده توضیح بدهید راجع به این نکات که این همه زحمت می کشید.

خانم سرور: ما، حقیقتش من خیلی وقت بود نکته برداری می کردم منتها به این صورت که این شکلی همکاری گروهی باشد، نبود. من خودم تنهایی نکته درمی آوردم، عکس نوشته می کردم، حالا گاهی برای شما می فرستادم، گاهی در کانال خودم می گذاشتم، کانالی دارم که برنامه هایی که شما اجرا می کنید آنجا پخش می کنیم، می گذارم، به هر حال اعضا هست و استفاده می کنند.

ولی الآن این کاری که ما داریم می کنیم، یک گروه هستیم که بخش بخش است، بخش اولش را من خودم نکته برداری می کنم، البته دوستان هم کمک می کنند و بخش های دوم و سوم و چهارم را دوستان دیگر انجام



می‌دهند. بعد، البته نه این که بگویم سخت است، ولی کار راحتی نیست حقیقتاً ولی خب من خودم خیلی علاقه دارم، دوست دارم. شاید نتوانم آن چیزی را که شما، آن شیر و آن چیزی که لازم است من بیان کنم، شاید نتوانم. من حتی از شما عذرخواهی می‌کنم که گاهی خلاصه می‌کنم گفتار شما را، ولی خب چون می‌خواهیم کوتاه کنیم و دیگر آن موضوع اصلی متن را در بیاوریم، گفتار شما را، دیگر مجبور هستیم کوتاهش کنیم. ولی خب حالا نمی‌دانیم چقدر موفق شدیم من و دوستانمان، این را دیگر شما باید بفرمایید.

آقای شهبازی: والله من که می‌گویم بهتر از من ارائه می‌کنید، این‌ها را که من می‌خوانم، می‌گویم چقدر زیبا می‌گویند این‌ها، این‌ها هم بهتر می‌گویند، هم ساده‌تر می‌گویند، عجب! چه چیزهایی می‌گویند. خیلی خیلی ساده و راحت شما دیگر مطلب را قابل فهم می‌کنید برای مردم، خیلی خوب است.

خانم سرور: مطلب قابل فهم است آقای شهبازی، گفتار شما این قدر زیبا است، این قدر روان می‌گویید برای همه قابل فهم است، منتها به قول گفته‌های شما که برنامه طولانی است و شاید نتوانند یک عده‌ای کامل گوش بدهند، ولی خب این دیگر خلاصه می‌شود شاید بهتر بتوانند به قول شما گوش کنند. ولی واقعاً گفتار شما عالی است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: نه بابا، کجا عالی است! من اتفاقاً خیلی می‌پسندم نوشته‌های شما را، مخصوصاً شما را، شما هم به نظرم قبلاً آموزگار بوده‌اید، درست است؟ یک فرهنگی بوده‌اید؟

خانم سرور: بله.

آقای شهبازی: معلوم است، خیلی تجربه می‌خواهد این طوری بنویسی. واقعاً من ممنون هستم از شما.

خانم سرور: بیانات شماست آقای شهبازی واقعاً. من از خودم هیچ چیزی ندارم. هرچه دارم از گفتار و بیانات زیبای شماست.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم سرور: اگر هم چیزی می‌نویسم از برنامه گنج حضور است واقعاً، من واقعا از خودم هیچ چیزی ندارم. ممنون هستم از شما.

آقای شهبازی: من این را جدی می‌گویم. شما و حتی نه فقط شما، آن‌هایی که امروز مثلاً چندتا پیغام بود، آقا پویا، پروین، همین الآن خانم پریسا، الآن اسامی یادم نیست. ولی ببینید شما وقتی یک برنامه فرض کن مثنوی اجرا می‌کنید، معمولاً هم تعداد بیت‌ها زیاد است مثلاً سیصد بیت، بعضی موقع‌ها شده چهارصد بیت شده یک



برنامه. شما نمی‌توانید که، یعنی من اجراکننده نمی‌توانم همه را آن‌طور که می‌خواهم توضیح بدهم، ولی اگر دوستانمان، یعنی شما بخواهید یک قسمتی را کمی ساده‌تر و مطلب را بگیریم قابل فهم‌تر ارائه کنید، این خدمت بزرگی است. توجه می‌کنید.

من هم همین کار را می‌کنم دیگر، مولانا مثلاً یک چیزی گفته، البته پس از مدتی خواندن و با ادبیات آشنایی پیدا کردن، خیلی مطلب ساده می‌شود، یعنی مثلاً شعر مولانا کافی است، به وجود من احتیاجی نیست. ولی خب چون ادبیاتش سخت است، یک مقدار گنگ می‌شود برای مردم، باز کردنش کمک می‌کند. بله، این است که

خانم سرور: واقعاً شما به بیان خیلی ساده، خیلی روان، یعنی واقعاً من خودم اصلاً شگفت‌زده می‌شوم، می‌گویم چقدر پُر است آقای شهبازی، واقعاً چقدر روان و چقدر شیوا بیان می‌کند واقعاً. خدا را شکر، هزاران شکر که در این عصر و زمان داریم زندگی می‌کنیم و با شما همراه شده‌ایم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم لطف دارید.

خانم سرور: یک متنی نوشتیم اگر اجازه بفرمایید.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم سرور: قبل از ورود به این جهان ما از جنس هشیاری، از جنس آلت هستیم، مرکز ما عدم است، درواقع از جنس هشیاری بی‌فرم هستیم. وقتی وارد این جهان می‌شویم، به وسیله فرمان چیزهای این جهان را تجسم می‌کنیم، پدر و مادرمان و جامعه، به ما یاد می‌دهند که چیزها مهم هستند، چون به بقای ما کمک می‌کنند، ولی ما ندانسته با همه آنها همانند می‌شویم، با همانند شدن، به زندان چیزها می‌افتیم. این زندان همان ذهن ماست.

ما چون از جنس خدا هستیم با قدرتِ خلاقیتی که داریم به چیزهایی که با ذهنمان تجسم می‌کنیم حس هویت می‌بخشیم، با این کار مرکز ما تبدیل به جسم می‌شود، چون قبل از ورود به این جهان، مرکز ما عدم بود، با چشم عدم می‌دیدیم که این دید درواقع دید نظر یا دید خداوند است، ولی ما با همانند شدن، مرکز عدم و دید نظر را از دست می‌دهیم و دید ذهنی پیدا می‌کنیم.

وقتی در زندان ذهن هستیم، ذهن دردهای زیادی برای ما به وجود می‌آورد، یکی از این دردها توقع و انتظار از دیگران است، چون توقع ما برآورده نمی‌شود، می‌رنجیم، وقتی توقع داریم و می‌رنجیم، پس در سبب‌سازی ذهن هستیم. ولی ما هشیاری هستیم، نباید با سبب‌سازی ذهن زندگی کنیم.



جناب مولانا در بیتی، از قول حضرت رسول به ما می‌گوید: اگر می‌خواهی وارد بهشت یعنی فضای یکتایی این لحظه شوی، از کسی چیزی نخواه و انتظار نداشته باش. وقتی از کسی توقع نداشته باشی، در این حالت یکی از موانع بزرگ زندگی‌ات از بین می‌رود، بنابراین دیگر از کسی نمی‌رنجی و خشمگین نمی‌شوی.

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

در زندان ذهن، دل اصلی ما که از جنس خداست، گم می‌شود، کجا باید آن را جست‌وجو کنیم؟ از آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد یا از جان خودمان که همان فضای گشوده‌شده یا مرکز عدم است؟
دل گمشده‌مان را که خداوند است و من‌ذهنی به‌جای آن آمده، باید از فضای گشوده‌شده درونمان جست‌وجو کنیم، نه از آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد.

آن دل که گم شده‌ست، هم از جان خویش جوی آرام جان خویش، ز جانان خویش جوی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۵)

مولانا می‌گوید ای انسان، چشم عدمت را، ناظر آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد نکن، به‌عبارت دیگر ذهنت را به مرکزت نیاور، چون ذهن به‌جای دید نظر، دید جسمی دارد، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد آفل و گذرا است، پس ناظر ذهنت شو، «ناظر» همان فضای گشوده‌شده است که به ذهن نگاه می‌کند. «ناظر» هم ما هستیم هم زندگی، ولی ما آن ناظر را پیدا نمی‌کنیم، چون با ذهن داریم دنبال خدا می‌گردیم و با من‌ذهنی می‌خواهیم به حضور زنده شویم.

دو چشم را تو ناظر هر بی‌نظر مکن در ناظری گریز و ازو آن خویش جوی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۵)

تنها کار مهم ما در این جهان فضاگشایی است، با فضاگشایی، راه آسمان درون را در پیش می‌گیریم. ولی ما با من‌ذهنی نه‌تنها نمی‌توانیم فضا را باز کنیم، بلکه فضا بند هستیم و مدام سبب‌سازی می‌کنیم، ما می‌خواهیم سیستم سبب‌سازی را کنار بگذاریم و پر عشق را باز کنیم، می‌خواهیم به درون برویم، درون، همان بیرون از ذهن، یعنی فضای گشوده‌شده است.



ما می‌توانیم در این لحظه از جنس عشق شویم و با پر عشق در آسمان یکتایی به پرواز دربیاییم. با فضاگشایی، از جنس عشق، از جنس خدا می‌شویم، پر عشق به جنبش و حرکت درمی‌آید، پر عشق، گشوده شدن آسمان درون است. پر عشق سبب می‌شود ما از موانع گذر کنیم. چون دیگر در سبب‌سازی ذهن نیستیم.

پر عشق، بلند شدن از ذهن است، پس اگر به اندازه کافی فضا باز شود، ما از جنس زندگی می‌شویم.

با فضاگشایی و باز شدن پر عشق، سبب‌سازی‌های ذهن از بین می‌رود و ما به خدا زنده می‌شویم:

ره آسمان درون است پر عشق را بجنبان پر عشق چون قوی شد، غم نردبان نمائد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

با باز شدن فضای درون، ما متوجه می‌شویم که غذای ما در آسمان گشوده شده درونمان است، در آن چیزی که ذهن در این لحظه نشان می‌دهد، نیست، چون هرچه که ذهن نشان می‌دهد مربوط به این جهان است و می‌خواهد به مرکزمان بیاید،

پس ما خوشبختی، شادی، آرامش، خرد، قدرت، عقل و هدایت را از ذهنمان نمی‌خواهیم، این لحظه فضا را باز می‌کنیم، از آن فضای گشوده شده روزی می‌گیریم، نه از ذهنمان.

پس از خودمان سؤال کنیم، چرا به آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد چسبیده‌ایم؟ که جز درد و بدبختی چیزی برای ما ندارد؟

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نشنیده‌ای؟ اندرین پستی چه برچسبیده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

چسبیده‌ای: چسبیده‌ای

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هرچه به شما وعده شده در آسمان درون شماست.»

(قرآن کریم سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خب امشب موسیقی داریم؟



خانم سرور: بله، پویا منتظر است!

آقای شهبازی: [با خنده] خیلی ممنون، آفرین بر شما و پویا.

برگرفته از برنامه ۹۶۷ گنج حضور

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖

خطای



۲۴- آقای تقی از اسلامشهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای تقی]

آقای تقی: عرض شود که یک شعری هست این‌جا چند وقت پیش شما خواندید که اول غزلش به این صورت است:

به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی
که ندا کند شرابش که کجاست تلخکامی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴)

این اول غزل است خب! ولی آخر غزلش به این صورت است، می‌گوید:

ز تو یک سؤال دارم، بکنم، دگر نگویم
ز چه گشت زر پخته دل و جان ما؟ ز خامی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴)

بعد حالا می‌خواستم یک توضیحی بدهم که اگر این به مغزم آمده بود به این صورت برای من آمده که کسی که می‌خواهد مثل «زر» پخته بشود باید به خود خدا زنده شده باشد و اگر آدم، خام باشد هیچ‌وقت نمی‌تواند به خدایت زنده بشود درست می‌گوییم؟ الان به نظر شما درست است؟

آقای شهبازی: والله قرار نیست من صحبت کنم آقا تقی، ما این‌جا نشستیم به صحبت‌های شما گوش دهیم.

آقای تقی: قربانت بروم نه می‌خواستم نظر شما را بپرسم فقط همین. بعد جای دیگر می‌گوید:

سخت‌گیری و تعصب خامی است
تا جنینی، کار، خون‌آشامی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)

بعد باز هم می‌گوید:

تا نیاید ظلّ میمون خداوندی او
هیچ بندی از تو نگشاید، یقین می‌دان دلا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸)

ظلّ: سایه



آقای شهبازی: آفرین!

آقای تقی: یعنی باید فقط خود خدا بخواهد دیگر، که این کارها درست بشود بعد در یک جای دیگر می‌گوید:

ز سلام پادشاهان، به خدا ملول گردد
چو شنید نیک‌بختی، ز تو سرسری سلامی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴)

من فکر کنم تمام این‌ها برمی‌گردد به «ز چه گشت زر پخته». حالا باز استاد، شما هستید من سؤال دارم می‌کنم
نمی‌دانم دقیقاً چیست!

آقای شهبازی: آقا تقی استاد، شما هستید. خیلی هم درست می‌گویید، عالی! ممنون هستم.

آقای تقی: چاکرتم، چاکرت هستم جناب آقای شهبازی. بعد یک نکته دیگر عرض شود که هدف اصلی ما خدمت
به خدا به واسطه خدمت به دیگران است و به هرچه خداوند سر راه ما می‌گذارد راضی و خشنود هستیم و مسائل
دنیایی برای ما اهمیت ندارد و ما همان را می‌خواهیم که تو می‌خواهی.

آقای شهبازی: خیلی خوب، ممنونم، عالی!

[تماس قطع شد]



۲۵- خانم بیننده از هرمزگان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: تشکر می‌کنم از برنامه خوبتان، تشکر می‌کنم از بینندگان، من متنی چیزی آماده نکردم، ولی می‌خواستم یک غزلی بخوانم برایتان اگر اجازه می‌فرمایید.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم بیننده: خیلی وقت است زنگ نزدم، می‌شود یک سالی می‌شود که زنگ نزدم.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از استان هرمزگان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم بیننده: می‌خواستم غزل را بخوانم، با صوت می‌خواهم بخوانم اگر بتوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: این غزل را هم من حفظ کردم حالا اگر که اگر مشکلی داشتم دیگر شما خودتان ببخشید.

ای دل اگر کم آبی کَارتِ کمال گیرد
مرغت شکار گردد صیدِ حلال گیرد

مَه می‌دَوَد چو آبی در ظِلّ آفتابی
بَدُری شود اگر چه شکلِ هلال گیرد

در دل مقام سازد همچون خیال آن کس
کَاندَر رَه حقیقتِ تَرکِ خیال گیرد

کو آن خلیلِ گویا وَجَّهْتُ وَجَّهَ حَقًّا
وان جانِ گوشمالی کو پای مال گیرد

این گنده پیر دنیا چشمک زند ولیکن
مر چشم روشن را از وی ملال گیرد



گر در بَرَم کَشْد او از ساحری و شیوه
اندر بَرَش دل من کی پَر و بال گیرد
گلگونه کرده است او تا روی چون گُلَم را
بویش تباه گردد رنگش زوال گیرد
رُخ بر رُخس مَنِه تو تا رویت از شهنشه
مانند آفتابی نورِ جلال گیرد
چه جای آفتابی کز پرتو جمالش
صد آفتاب و مه را بر چرخ حال گیرد
شویان اولینش بنگر که در چه حالند
آن کاین دلیل داند نی آن دلال گیرد
ای صد هزار عاقل او در جوال کرده
کو عقل کاملی تا ترکِ جوال گیرد
خطی نوشت یزدان بر خَدّ خوش عذاران
کز خط سیه‌تر است او کاین خطّ و خال گیرد
از ابر خط برون آوز خال و عم جدا شو
تا مه ز طلعت تو هر شام فال گیرد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۰)

متشکرم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۲۶- خانم مهسا از لاهیجان

[سلام و احوال‌پرسی خانم مهسا با آقای شهبازی]

خانم مهسا: خواستم از برنامه خیلی خوب و عالی تشکر کنم. من حدوداً دو سه سال پیش‌تر تماس گرفتم با شما افتخار صحبت کردنی داشتم. این سومین بارم است. استاد عزیزم، پدر مهربان معنوی، همه ما فارسی‌زبان در همه اقصای نقاط جهان، خواستم بگویم گفته‌های شما، فرمایش‌های شما، مولانای جان، در زندگی من هم در زندگی خانوادگی ما هم خیلی تأثیر خوبی داشته، اثربخش بوده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهسا: هرچند با عرض شرمندگی بسیار می‌خواهم بگویم که من از شاگردهای خیلی ضعیف و تنبل این کلاس هستم، ولی ان‌شاءالله بتوانم در این مسیر هنوز هم قدم‌های مثمرتری بردارم. یک تجربه‌هایی داشتم می‌خواستم بگویم از لحاظ خانوادگی در من اثر خیلی خوبی داشته، ارتباط با همسر فوق‌العاده عالی و عاشقانه‌تر شده، با بچه‌هایم هم به همین ترتیب.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهسا: منتهی از لحاظ شغلی من شما یک فرشته نجات من بودید از لحاظ شغلی من. خیلی خیلی به من کمک کردید. من آموزگارم، ارتباطی که شما با ما داشتید و در این برنامه داشتیم، خیلی برای من اثربخش بود یک ارتباط خوب و عاشقانه توانستم با دانش‌آموزانم برقرار کنم. ابتدای کلاس‌های درس اشعار مولانا را درخور فهم و توانایی خودم برای بچه‌ها توضیح می‌دهم. صحبت می‌کنیم با مولانا ارتباط برقرار می‌کنیم. تجربه‌ام این است که هشیاری بچه‌ها خیلی بیشتر شده، ارتباطشان با همدیگر عالی‌تر شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهسا: و توانستیم، یعنی درواقع من هم در حد یکی از دانش‌آموزان خیلی تنبل، ولی توانستیم یک ذره بتوانیم درست کنیم این مولانا را برای این نسل جدید که الآن در فصل شکوفایی درس خواندن هستند، از حالا آشنا بشویم.

و یک چیز شگفت‌انگیزی من اگر با بزرگ‌ترها در مورد مولانا اشتباه می‌کردم صحبت می‌کردم، گفت‌وگو می‌کردم در رابطه با این برنامه، باز هم اشتباهی بود که قبلاً انجام می‌دادم، ولی متوجه شدم وقتی که در این رابطه با بچه‌ها صحبت می‌کنی، واقعاً مثل یک زمین خشکیده و خیلی قشنگ درس‌ها را می‌گیرند سیراب می‌شوند، عجیب



است، قبل از این که من به آن‌ها بگویم یکی از بچه‌ها گفت: خانم نمی‌دانم چرا وقتی این را می‌گویی احساس می‌کنم خودم در درونم یک چیزی متوجه می‌شوم، می‌فهمش.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهسا: بعد به او گفتم خب بگو، قشنگ این را با یکی از شعرهایی که من [صدا ناواضح] شعرهایی که با شادی شروع می‌شوند. «مرا عهدی‌ست» یا «شاد آمدی» یا «هرچه از وی شاد گردی در جهان». بچه‌ها خیلی ریتمیک می‌خوانند و قشنگ هم می‌توانند توضیح بدهند، می‌توانند بیان کنند.

عجیب است که در خودشان هم پیاده‌اش می‌کنند. یعنی این شعر را در خودشان منطبق می‌کنند. بعد مثال می‌زنند، خانم بله، وقتی که ما درس‌مان را نمی‌خوانیم این جور می‌شویم، وقتی که غم و غصه می‌آید این داستان‌ها را قشنگ می‌گویند با زبان کودکانه و قشنگ این را می‌گویند. می‌خواستم یک تشکر ویژه داشته باشم از دوست خوبمان از استان ایلام که همان شعر زیبای «گفت مفتی ضرورت هم تویی». از ابتدای سال من چون با دخترها، شاگردهایم دختر هستند و شیرین‌زبانی گفت‌وگویشان زیاد است خیلی صحبت‌های پراکنده در کلاس می‌کنند به آن‌ها می‌گفتم آیا این کلام ضرورت دارد وسط بحث؟

این که صحبت ضرورت را با هم گفت‌وگو می‌کردیم. عجیب است خودشان به همدیگر می‌گفتند آیا این ضرورت دارد الآن این حرف را زدی؟ این مفتی ضرورت و این بیت کلیدی بین کلاس رایج شد، ضرورت الآن ندارد که این حرف را بزنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهسا: ضرورت این را ندارد صحبت می‌کنیم. بعد همان جریمه‌اش را باید بدهیم. بچه‌ها می‌گفتند خانم اگر الآن من درس را گوش ندهم، جریمه‌اش را می‌خورم، آزمونم را خوب نمی‌دهم، یاد نمی‌گیرم. در درس‌هایشان پیاده کردم. حالا برای درس‌های [صدا ناواضح] برای درس بر فرض ریاضی. «که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش» ابتدای درس ریاضی این را من می‌گویم این را می‌گویم که یعنی هشیاری‌تان کامل این جا باشید، جایی پراکنده نروید، این صحبت‌ها را که می‌کنیم خیلی بچه‌ها هشیارتر می‌شوند، خیلی خوب یاد می‌گیرند خیلی عالی.

بعد برای درس‌های دیگرمان هم که در مورد احساسات ما را بیان می‌کنند همان از شعر «مرا عهدی‌ست با شادی» که این شادی در درون ما هست قرار است از درون ما به بیرون جهان به بیرون ریخته بشود.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم مهسا: بعد صحبت این بود که از درس‌هایمان که داریم که می‌گویند شادی، انسان می‌تواند شادی را در درون خودش داشته باشد و شادی‌اش را از بیرون بگیرد و هم این‌که شادی‌اش را به بیرون انتقال بدهد حالا این گفته مثلاً متن تقریباً کتاب است.

حالا ما به بچه‌ها گفتم که بچه‌ها چطور ما می‌توانیم شادی‌مان را به بیرون بدهیم. حالا ما یک دریچه‌ای از مسیر دیگر نگاه کردن به کتاب. که گفتم ما همیشه از لحاظ روان‌شناسی گفتیم ما شادی را از بیرون می‌گیریم، از وسایل می‌گیریم، از خوشحالی دیگران می‌گیریم، خودمان هم می‌توانیم تولید شادی کنیم.

حالا تولید شادی‌مان ممکن است به صورت مثلاً یک موسیقی بود، یک رقصی بود، یا هر چیزی بالاخره شادی‌مان را به بیرون بریزیم. بعد به بچه‌ها گفتم قبلاً این تصور را داشتیم، بعد به بچه‌ها گفتم حالا ما چطور می‌توانیم شادی‌مان را بریزیم، شادی تولید کنیم. بعد بچه‌ها خیلی جالب بود. خیلی‌هایشان می‌گفتند خانم ما چون خود ما از جنس شادی هستیم. شادی از آن ما است. پس ما خودمان تولیدکننده هستیم.

می‌توانیم به بیرون بریزیم، یعنی این بیت کلیدی حضرت مولانا چقدر اثربخش بود و زیبا بود برای ما. همین‌جوری که من خودم می‌گویم برای بچه‌ها برای خودم بهتر باز می‌شود برای دانش‌آموزان هم به همین ترتیب. حالا این شوق و انگیزه و طراوتی که در من ایجاد کرده به محل کارم بروم. کنار بچه‌ها باشم، اگر سال‌های گذشته را بگویم که چقدر داغون بودم، خسته می‌شدم، سردرد داشتم، سردردهای وحشتناک می‌گرفتم داشتم، کلافه بودم که کلاس تمام بشود، اصلاً الآن نمی‌فهمم که کی کلاس تمام شد. کی زنگ خورد، کی حالا باید بیایم خانه.

این انرژی یک چیز شگفت‌انگیزی است. بالاخره چند سال هم گذشته، سن ما هم رفته بالا، ولی انگار از این لحاظ جوان‌تر شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهسا: احساس این هیجان و شادی را از درون دارم که به چیزی. البته خیلی هنوز من کار دارم خیلی احساس می‌کنم خیلی داغون هستم. خیلی به خیلی چیزها چسبیده‌ام و عجیب است حالا یک تجربه‌ی دیگر هست. عجیب است من، من در خواب همانندگی از دست می‌دهم. در خواب متوجه همانندگی‌هایم می‌شوم. در خواب خیلی چند وقت پیش، من خیلی درد کشیدم بعد متوجه شدم که مثل این‌که یک چیزی آمد در ذهنم، یک وحی شد به من که یک همانندگی.



حالا ما خانم‌ها به النگو، به طلا علاقه داریم، یک خواب دیدم که یک کسی دارد با درد این‌ها را از من بکشد، بعد در خواب النگویم را در آوردم انداختم بیرون. گفتم همه این دردم به‌خاطر این‌ها بود؟! خب من این‌ها را نمی‌خواهم.

چند وقت پیش‌تر دیگر خواب دیدم که از یک حرف کسی من ناراحت دارم می‌شوم که تصور بدی نسبت به من دارد. بعد متوجه شدم تا قبل این فکر نمی‌کردم حرف‌های دیگران برایم مهم است، بعد احساس کردم، بله. من نظر دیگران چقدر برایم مهم است، چقدر همانندگی شدیدی دارم تا الآن این‌ها را متوجه نمی‌شدم ببخشید که وقت را می‌گیرم.

و یک تجربه‌ای که دیگر دارم از لحاظ برنامه‌های خیلی خوب در کانال‌ها تشکر می‌کنم. از همه دوستان تشکر می‌کنم. حالا نام نبرم وقت نگیرد، ولی استاد عزیزم کتاب‌های شما خیلی عالی است. حالا ممکن است فراموش شده باشد. ما در کنار همه کانال‌ها و از لحاظ فضای مجازی که شما در تلگرام [صدا ناواضح]. کتاب‌ها خیلی خوب است. ما می‌توانیم در کنار این‌که برنامه‌ها را مشاهده کنیم، در وقتی که مثلاً تلویزیون خاموش است، می‌خواهیم با خودمان خلوت کنیم مطالعه کتاب‌ها خیلی اثربخش است.

من بارها شده یک صفحه را یک نصف صفحه‌ای را مثلاً سه بار، چهار بار خواندم. و هی برایم بازتر شده و لذت بردم. و چیز عجیبی است که من از وقتی که کتاب‌های گنج حضور را دارم اصلاً رغبت به هیچ‌گونه کتابی ندارم کتاب دیگر را بخوانم. یعنی می‌گویم اصلاً در مقابل این کتاب، این ارزشش، کتاب گنج حضور و بیانات حضرت مولانا آنقدر بالا [صدا قطع شد] کتاب‌های دیگر ارزشش را ندارند. ولی الآن وقت من، ضرورت من، می‌طلبید که این را بخوانم این مطلب را بخوانم باید این را بخوانم، یعنی وقتم را، زمانم را برای اشعار زیبای مولانا صرف کنم. بفهمم در این مسیر عمرم را، بالاخره ما عمری از خودمان گذشته، سال‌ها گذشته، ولی در اشتباه گذرانیدیم در این مسیر باشیم.

آقای شهبازی: عالی. ممنونم. عالی بود.

خانم مهسا: متشکرم. زنده باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم مهسا]



۲۷- خانم مریم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم مریم و آقای شهبازی]

خانم مریم:

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهَم دارم است این صد عَنَّا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنَّا: رنج

مریم هستم. خودم را معرفی می‌کنم.

آقای شهبازی: مریم خانم. بله بله بفرمایید. خواهش می‌کنم.

خانم مریم: خیلی ممنون.

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگ‌تر از چشم میم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹)

اگر اجازه بدهید یک متنی در مورد بخشش الهی آماده کردم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم مریم: بیت های ۴۶۷۸ الی ۴۶۸۰ دفتر سوم:

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رُو آرد به من
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

من کنم او را از این جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)



بخشش الهی از مشخصه‌های خاص خدا است و چرا گاو من‌ذهنی نمی‌تواند ببخشد؟ چون توأم با درد است. مشکلی که گاه با آن مواجه می‌شویم این است که من‌ذهنی بزرگ یا فرعون یا شیطان اسم‌های متعددی می‌تواند داشته باشد، مدعی جایگاه خدا است.

گاه واقعاً منطقی رفتار می‌کند و مولانا در داستان‌های متعدد گوشزد می‌کند که مثل مثلاً داستان خرگوش و تصویر ماه، این حقیقت را متذکر می‌شود که خیلی وقت‌ها ممکن است ما بانگ «گاو زرّین» را جدی بگیریم.

گاو زرّین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

لفظ احمق را به‌کار می‌برد. یعنی ما می‌توانیم یک بخشش، مؤلفه‌ای از خدا را مثلاً در نظر بگیریم و گول بانگ‌های نادرست را نخوریم. داستانی هست که شیخی در طبیعت زندگی می‌کند و با خودش عهد بسته از میوه‌هایی که فقط باد می‌ریزد روی زمین یعنی استعاره باد از دست زندگی است، از انتخاب خدا است. از آن‌ها فقط ارتزاق کند.

اما خوب به‌هرحال آزمایش‌های الهی برای همه ما یک روزی می‌رسد. مدّتی حدود پنج روز، هیچ بادی نیامد و ایشان از فشار گرسنگی دست می‌برد و چندتا میوه را حالا به اختیار خودش می‌چیند و می‌خورد. این‌جا بحث اختیار هم هست.

یعنی ما نباید تصمیم بگیریم که چه میوه‌ای را انتخاب کنیم و بخوریم. باید دست زندگی آن‌ها را برای ما بچیند و ما به آن راضی باشیم.

مسئله این است که بعد از این‌که شیخ این کار را می‌کند، دست بر قضا یک سری دزد در همان منطقه داشتند مال دزدی را تقسیم می‌کردند و یک حالا خبرچینی به شحنة خبر می‌دهد آن‌ها می‌ریزند آن‌جا و آن بخت‌برگشته را هم لای دزدها می‌گیرند و دست‌هایش را می‌برند.

قدیم خوب رسم بوده دست دزد را بنابر دین می‌بریدند. این وسط یکی سر می‌رسد و می‌گوید وای بر شما، شرم‌آ، چکار کردید؟ من این شیخ را می‌شناسم. ایشان درستکار است. و آن‌ها خیلی عذرخواهی می‌کنند از شیخ. دفتر سوم بخش ۷۳ شیخ جواب می‌دهد.

گفت: می‌دانم سبب این نیش را می‌شناسم من گناه خویش را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷)



من شکستم حرمتِ ایمان او پس یمینم بُرد دادستان او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۸)

من شکستم عهد و، دانستم بدست تا رسید آن شومی جرأت به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹)

مسئله همین می‌شناسم و می‌دانم شیخ است که او را در این دردسر انداخت. خدا سراسر بخشش و رحمت است. «جان که من بخشم، ببیند بخششم» مشکل این‌جا نبود که چرا شیخ با دست خودش میوه‌ها را چید.

اگر می‌توانست بخشش خدا را ببیند، هیچ‌وقت این بلا سرش نمی‌آمد. مسئله اصلی این است که در وجود همه ما تمام این داستان‌هایی که مولانا گفتند هست. مثل مثلاً همین شیخ که به تصویر می‌کشد، اگر ما مثل او رفتار کنیم اگر بگویم می‌دانم می‌شناسم، مشکل شیخ این نبود که چرا حالا فضاگشایی نکرده. مسئله این است که این اتفاق برای همه ما می‌افتد.

آیا ما می‌توانیم رویمان را از سمت ذهن برگردانیم به سمت خدا و بخشش خدا را صدا کنیم؟ جالب است که دقیقاً هم این اشتباه برای دست‌های شیخ پیش می‌آید، یعنی او از طریق دستش فضاگشایی نکرده بود. بنابراین در وجود ماها هم یک شحنة‌هایی هست که وقتی نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم، خودمان، خودمان را مجرم می‌کنیم.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوا دهنده

درواقع اگر شیخ می‌توانست خودش را راضی بکند، خودش را ببخشد و بگوید حالا اشکالی ندارد من ضرورت داشتم از گرسنگی مثلاً ناچار بودم. دوباره دچار این بخت بد نمی‌شد. و این شحنة‌ها وقتی که ما فضاگشایی نکنیم، بخشی از ذهن ما را می‌بُرند که دیگر دفعه بعد حتی اگر آن شیخ بخواهد هم نمی‌تواند با دست میوه‌ای را بچیند.



بنابراین این اجازه را می‌دهد که دفعات بعدی شانس فضاگشایی ما بیشتر بشود، اما تا چه حد؟ ذهن اگر همین‌طوری هم بخش‌هایی از آن بُریده شود، معیوب بشود و کسانی که احتمالاً نتوانند وظیفه خودشان را انجام بدهند، ما موجوداتی هستیم، مهم نیست چه هستیم، که هستیم، وظیفه‌مان فضاگشایی است.

وظیفه‌مان این است که رو به‌سوی او کنیم در هر شرایطی در هر موقعیتی. [جمله نامفهوم عربی] تنها چیزی است که از آن منع نشدیم. و در آن صورت اگر مثلاً همین کار را ادامه بدهیم آن‌قدر بخش‌های زیادی از ذهنمان بُریده می‌شود که رفتارهای نامتعادل و بعضاً به سمت دیوانگی روی می‌آوریم.

این ادراکی بود که از داستان شیخ داشتیم. امیدوارم که ما بتوانیم هر موقع که فضاگشایی نکنیم خودمان را ببخشیم و رو به‌سوی خدا کنیم و چون در زمان هستیم، این فرصت را داریم که بخشش خدا را بطلبیم. استاد یک دنیا ممنون از برنامه‌های مفیدتان و تشکر می‌کنم از اعضای محترم گنج حضور بابت پیام‌های ارزنده‌شان.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهَم دارم است این صد عَنَّا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنَّا: رنج

این عنای بی‌دلیل و قیرگون
کرد منعم ز آسمان نیلگون

من چه دارم هیچ، جز واحسرتا
تا با چنین یاری شدم من بی‌وفا

با سپاس و قدردانی

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖